مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

سیره پیامبرانه شهدا

رضا آیار

بسم الله الرحمن الرحیم

سیره پیامبرانه شهدا

نویسنده:

رضا آبیار

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

سیره پیامبرانه شهدا

مشخصات کتاب

سیره پیامبرانه شهدا

کد: با پیامبر ۴۱

نویسنده: رضا آبیار

ویراستار: محمدصادق دهقان

تهیه کننده: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

چاپ: نگارش

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۹

شمارگان:

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پست الکترونیکی: Email: IRC@IRIB.ir

تلفن: ۰۲۵۱-۲۹۱۹۶۷۰ دورنگار: ۲۹۱۵۵۱۰

شابک: ۶-۸-۹۶۸۷۳-۹۶۴ISBN: ۹۶۴-۹۶۸۷۳-۸-۶-۹۶۸۷۳-۸-۶

ص:۱

اشاره

پیش گفتار

پدیـده جهانی سازی فرهنگی بر آن است تا انسان معاصـر را به انسانی بی هویت، بی الگو و بی فرهنگ تبـدیل کند. در مقابل این پدیده، نخبگان فرهنگی ملل مختلف برای هویت بخشـیدن به زندگی انسانی، می کوشند نام و یاد قهرمانان تاریخی و ملی خویش را زنـده نگاه دارنـد و برای تحقق این مهم، تاریـخ خود را می کاوند. این تلاش برای نجات انسان از گردابی است که سردمداران استکبار در دهکده به اصطلاح جهانیِ خود ایجاد کرده اند. در این دهکده، انسان، خودباخته و بدون پشتیبان دینی و ملی است. ازاین رو، به آسـانی در مقابـل استیلایِ فرهنگ مهاجم، سـر تسـلیم فرود می آورد، رنگ می بازد و با خویشـتن، بیگانه می شود.

فرهنـگ غنیِ شـیعه همـواره الگوهـایی را به تاریـخ بشـر معرفی کرده است که نه تنهـا سرمشـقی برای پیروان خـود، بلکه چراغ هـدایت و سـعادت ملت هـای دیگر نیز بوده انـد؛ چون از سرچشـمه سـیرت پاک نبوی صـلی الله علیه و آله سـیراب شـده انـد. حضـرت محمـد صـلی الله علیه و آله، بالاترین و باارزش ترین اُسوه بشـریت است؛ پیامبری که خداوند متعال، او را سـرمشق و مقتدای انسان معرفی می کند:

لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللّهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَکَرَ اللّهَ کَثیرًا. (احزاب: ۲۱)

برای شـما در رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، نمونه و سـرمشق نیکویی برای پیروی است برای آن کسـی که به خدا و آخرت امیدوار است و خدا را بسیار یاد می کند.

ص:۱۰

نیز می فرماید:

وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... . (حشر: ۷)

آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما می فرماید، بگیرید و از آنچه شما را بازمی دارد، دوری کنید.

میدان نبرد ایران و عراق، بستری بود برای ظهور قهرمانانی که هشت سال جنگ نابرابر را به دفاعی مقدس تبدیل کردند و در آن، خصلت های جوان مردی، ازخودگذشتگی، خودباوری و دنیاگریزی را شکوفا ساختند. فرزندان خمینی رحمه الله مانند مقتدای خود، سیره و منش پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را سرمشق خویش در زندگی قرار داده بودند تا خود را به شخصیت و سیره انسان کامل که همان وجود مقدس اهل بیت علیهم السلام است، نزدیک کنند. مقام معظم رهبری فرموده است:

او [امام خمینی] به همه فهماند که انسان کامل شدن، علی وار زیستن و تا نزدیکی مرزهایِ عصمت پیش رفتن، افسانه نیست.(۱)

به طور کلی، جامعه امروز ما نیازمند کاوش تاریخی برای پیدا کردن الگو نیست. شهدا می توانند چراغ روشنی برای جامعه اسلامی ما باشند. شهدا نه افسانه اند و نه زاییده وَهْم و تخیل بشر. آنها شاید همان هم بازی ها، هم کلاسی ها یا هم رزمان ما بوده اند و شاید هم در همسایگی ما زندگی می کردند. بستگان و فرزندانشان نیز هنوز با من و شما چهره به چهره می شوند. پس چه الگویی بهتر و نزدیک تر از شهدا. آنهایی که خود را به مرز انسان کامل و مقام خلیفه اللهی نزدیک کردند و غزل عرفان و مثنوی اخلاق عملی را سر دادند. در این نوشتار، سیرت عملی شهیدان در خانواده بررسی می شود تا از این (۲)رهگذر، با توجه بیشتر به نهاد مقدس خانواده به عنوان اولین جایگاه تربیتی در اسلام، سرمشق هایی برای شکوفایی این کانون مهم اجتماعی معرفی شود.

۱- [۱] . علی شریفی، پر پرواز، تهران، راوی، ۱۳۷۸، چ ۱، ص ۱.

۲-

پس از بیـان کلیاتی در مورد موضوع پژوهش در فصل نخست، احادیثی را از پیامبر اعظم اسـلام می آوریم و با نقل جلوه های رفتـاری آن بزرگوار در موردِ سه اصلِ مهمِ نظم، دنیاگریزی در زنـدگی و دوری از گناه، به ضـرورت و اهمیت این سه مسـئله مهم در خانواده پی می بریم. آن گاه به این پرسـش پاسـخ خواهیم داد که شـهیدان برای اداره، تنظیم و کنترل زندگی خویش در این سه مورد از چه راه کارهـایی بهره می برنـد؟ در ادامه، از شـیوه رفتـار شـهیدان با والـدین، همسـر و فرزنـدان آگاه می شویم. در پایان نیز پیشنهادهایی برای برنامه سازی در رسانه ملی آمده است.

فصل اول: کلیات

طرح موضوع

الگوها بر شکل گیری آداب و سنن جوامع بشری اثر قابل ملاحظه ای می گذارند. الگوها در پیشرفت یا انحراف و انحطاط ملت ها نقش بسزایی دارند. خداوند متعال از ابتدای زندگی بشر، مسئله پیروی از الگوهای صالح را مطرح کرده و در سیر تاریخ، به تناسب هر ملتی، الگویی را برای ایشان فرستاده است تا بتوانند راه تکامل را بپیمایند. جامعه ما، الگوهای بی نظیری را در طول تاریخ به خود دیده است که همگی در پیروی از بهترین مخلوقات الهی؛ یعنی وجود مقدس پیامبر اعظم اسلام و خَلَف صالحش، سرآمد بوده اند.

خداوند در قرآن از شهیدان به نیکی یاد کرده است. با توجه به محبوبیت ایشان در میان افراد جامعه، یکی از بهترین و مؤثرترین راه های الگوآفرینی برای نسل جوان، معرفی زندگی و سیر و سلوک این دلاورمردانِ عرصه ایثار و اخلاق است. در این نوشتار با مطرح کردن ظرافت های اخلاقی شهیدان در خانواده، راه الگوپذیری افراد از آنان هموار می شود.

هدف پژوهش

با توجه به نیاز جامعه امروز به ویژه خانواده ها به الگویی مناسب برای بهتر زندگی کردن، شهیدان، بهترین و نزدیک ترین الگو برای نسل امروز هستند که آموزه های حیات بخش پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را در سه محور والدین، همسر و فرزندان به عنوان حساس ترین قشر جامعه (خانواده) می توان در قالب سیره عملی شهیدان به مردم معرفی کرد.

ص:۱۳

اهمیت پژوهش

پس از پایان جنگ تحمیلی، دشمنان قسم خورده انقلاب، هجوم خود را به نظام اسلامی ادامه دادند و برای رسیدن به اهداف شوم شان، این بار از ابزار دیگری به نام تهاجم فرهنگی در قالب یک جنگ خاموش استفاده کردند. تهاجم فرهنگی به مراتب از جنگ نظامی، خطرناک تر و ویرانگرتر است. دشمن با صرف مبالغ کلان، با استراتژی حمله به مقدسات و راه اندازی شبهه های اعتقادی و اخلاقی را در مبارزه با نظام و مردم ما در پیش گرفته است. با عنایت به این مهم، ضرورت توجه بیشتر به کانون خانواده مشخص می شود که به عنوان مهم ترین نهاد اجتماعی در تربیت دینی فرزندان و آشنایی آنان با معارف و آموزه های اسلامی نقش کلیدی دارد. در این راستا، تبیین و انتشار سیره عملی شهیدان آن هم با تطبیق جلوه های رفتاری پیامبر اعظم صلی الله علیه و آلهمی تواند یکی از مهم ترین و اثرگذارترین راه های مقابله با دشمن و نهادینه کردن اخلاق اسلامی در خانواده ها باشد.

پرسش های پژوهش

پیش از ورود به مباحث اصلی، به این پرسش، پاسخ داده خواهد شد که آیا اساسا سیره عملی شهیدان می تواند راه گشای خانواده ها در تقویت روحیه ایمان و حفظ ارزش ها باشد؟

سپس به پرسش های زیر پرداخته می شود:

۱. شهیدان برای اداره، تنظیم و کنترل زندگی چه مواردی را رعایت می کردند؟ (به چه مواردی بیشتر توجه داشتند؟)

۲. رفتار شهیدان در برخورد با والدین در شرایط مختلف چگونه بود؟

۳. شهیدان در برخورد و رفتار با همسر چه نکته ها و ظرافت هایی را به کار می بردند؟

۴. شهیدان تا چه اندازه به مسائل دینی، آموزشی و تربیتی فرزندان اهتمام می ورزیدند؟

۵. به کارگیری ظرافت های اخلاقی شهیدان در خانواده چه آثاری را به دنبال دارد؟

ص:۱۴

۶. سیره شهیدان در این بخش (خانواده) تا چه اندازه به آموزه های پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نزدیک است؟

پیشینه پژوهش

ادبیات شهید و شهادت، پیشینه گسترده ای دارد؛ زیرا از صدر اسلام تاکنون، حفظ اسلام و ملت های اسلامی در گروِ ترویج و گسترش روحیه شهادت طلبی و پرورش شهادت طلبان بوده است. ازاین رو، در آثار مختلف تاریخی، ردپای فرهنگ شهید و شهادت به چشم می خورد، به گونه ای که در هر اثری از آثار ملل گذشته، به دلاورمردی های مردان شهادت طلب اشاره شده است. با همه اینها، تا امروز در کمتر اثری به نقش شهیدان به عنوان الگو اشاره کرده اند و آنچه به نگارش درآمده، بیشتر در حوزه خاطرات و زندگی نامه است. بیان نکته ها و ظرافت های اخلاقی شهیدان به ویژه در بخش خانواده روشن می کند که شهیدان تا چه اندازه، خود را به آنچه دین از انسان خواسته است، نزدیک کرده اند. می دانیم خدا نیز وعده خود را در مورد هرکس که با او باشد، عملی می کند و شهیدان با عمل به آموزه های گهربار اسلام، مُزد جهاد اکبر و جهاد اصغر را دریافت کرده اند.

مفهوم شناسی

۱. ظرافت های اخلاقی

شاید انسان ها در زندگی خانوادگی خود، از ویژگی های خوبی برخوردار باشند، مانند اینکه صبور و باگذشت باشند یا در تربیت فرزندان موفق بوده و از والدین خود حرف شنوی کامل داشته باشند. در واقع، چنین افرادی با ادای وظیفه انسانی خود می کوشند زندگی آرام و مطلوبی را برای خانواده خویش فراهم آورند. منظور از ظرافت های اخلاقیِ شهیدان در این پژوهش، تنها بیان صفات پسندیده در رفتار نیست، بلکه منظور، بیان لطایف و جلوه های ویژه سیره شهیدان در به کارگیری صفات حسنه است؛ رفتارهایی که انجام آنها برای بیشتر انسان ها در محیط خانه نسبت به والدین،

همسر و فرزنـدان شایـد کار چندان آسانی نباشد. این ظرافت ها، قطره ای از دریای بی کران صـفاتِ ارزشـمند نبوی صـلی الله علیه و آله است.

۲. شهید

شهیـد به معنای کشـته شـده در راه خدا؛ آن که در راه خدا به شـهادت دست یافته یا کسـی که ملکوت خداوند را مشاهده می کند(۱) و نیز به معنـای آگاهی و حضور و گواه و گواهی دهنـده است.(۲) شـهادت به مرگ انسانی گفته می شود که با توجه به خطرهای احتمالی یا ظنّی یا یقینی فقط به خاطر هـدفی مقـدس و انسانی و به تعبیر قرآن کریم، «فی سبیل الله» از آن اسـتقبال می کنـد. شـهید، واژه ای است که در اسـلام قـداست خاصـی دارد. از نظر اسـلام، مقـام و درجه شـهید، عـالی ترین درجات و مراتب انسانی است. شـهید، قـداست خود را از فـدا کردن آگاهانه هستی اش در راه هـدفی مقـدس کسب می کنـد. شـهیدان، جمع شهید و به همین معناست.(۳)

۳. خانواده

به مجموعه ای از افراد شامـل پـدر، مـادر و فرزنـدان گفته می شود که در یـک مکـان یـا چنـد محـل به صورت وابسته بـا هم زنـد گی می کننـد. خـانواده ها در بیشتر جوامع از ارکان جامعه به شـمار می آینـد. در دین ما از خانواده به عنوان کانون مهر و محبت و تربیت افراد یاد می شود و از ارزش و اهمیت خاصی برخوردار است.

۱- [۱] . علی اکبر دهخدا، لغت نامه دهخدا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷، چ ۲.

۲- [۲] . حسن عمید، فرهنگ عمید، بی تا.

۳- [۳] . مرتضی مطهری، قیام و انقلاب مهدی، تهران، صدرا، ۱۳۷۲، صص ۷۱ و ۷۲.

فصل دوم: اصول رفتاری شهیدان در خانواده

اشاره

یـا أَیُّهَـا النّـاسُ إِنّـا خَلَقْنـاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْنـاکُمْ شُـعُوبا وَ قَبائِـلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْـدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللّهَ عَلیمٌ خَبیرٌ. (حجرات: ۱۳)

ای مردم، بی تردید، ما همه شـما را از یک مرد و زن [آدم و حوا] آفریدیم و شـما را قبیله های بزرگ و کوچک قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید. به یقین، گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست. همانا خداوند بسیار دانا و آگاه است.

تقـوا به معنـای حفـظ و نگه داری خود از هرج و مرج و انحراف است که لازمه زنـدگی هر فردی است. در مکتب قرآن، تقوا بهـترین زاد و توشه انسـان از این دنیـاست.(۱) تقوا، بهـترین لباسـی است که نقـایص و زشتی هـا را پنهـان می کنـد.(۲) تقوای مکتبی آن است که انسان را از آنچه دین، گناه و خطا و زشتی می پندارد، حفظ کند. در این میان، آنچه در نهادینگی تقوا در وجود فرد، بیشتر از دیگر صـفات خودنمایی می کنـد، دوری از گناه، سامان دهی و نظم در امور و دوری از دنیا و تجمل های مادی است. یکی از جلوه های نورانی زنـدگی شـهیدان که از آغاز تا پایان زنـدگی ایشان نورافشانی می کنـد، رعایت و دقت نظر در انجـام همین سه اصـل مهم و اثرگـذار است. اسـتفاده از روش هـای دقیق و منـاسب برای پیش گیری از گناه در محیط خانواده و روابط خانوادگی، برنامه ریزی روزانه برای همه امور زندگی و فراگیر کردن آن در محیط خانواده و راضـی بودن به امکانات مورد نیاز برای یک زندگی ساده خدامحور، از جمله ظرافت های اخلاقی شهیدان در زندگی است.

۱- [۱] . اعراف: ۲۶.

۲- [۲] . بقره: ۱۹۷.

۱. جلوگیری از گناه در خانه و روابط خانوادگی

اشاره

والّذین لا یَشْهَدونَ الزّورَ و إذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً. (فرقان: ۷۲)

و آنان که در مجالس باطل شرکت نمی کنند [و شهادت دروغ نمی دهند] و چون بر لغو و ناپسندی بگذرند، با بزرگواری می گذرند.

محیط خانواده، محل رشدِ روحی، معنوی و فکری اعضای خانواده است. رفتارهایی که در این محیطِ حساس از افراد سر می زند، در شکل گیری روحیه اعضای خانواده نقش مهمی دارد. برای سالم سازی محیط خانواده و فراهم ساختن زمینه مناسب رشد معنوی اعضای آن، علاوه بر اینکه هر یک از آنها از گناه پرهیز می کنند، باید با امر به معروف و نهی از منکر یکدیگر را از لغزش ها باز دارند.

اسلام، امر به معروف و نهی از منکر را برای سالم سازی بستر تربیتی افراد به عنوان یکی از واجبات دین مطرح کرده است. اسلام چنان به جلوگیری از گناه (نهی از منکر) اهمیت می دهد که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله، کسانی را که پیش چشمشان گناهی صورت گیرد، ولی واکنشی از خود نشان ندهند، بی دین معرفی می کند. آن حضرت فرمود: «خدای متعال بنده ضعیفی را که دین ندارد، دشمن دارد.» پرسیدند: مؤمن ضعیفی که دین ندارد، چه کسی است؟ حضرت فرمود: «آن کس که گناه می بیند، ولی نهی از منکر نمی کند».(۱)

در نظر گرفتن رضای خداوند و عمل به دستورهای اسلام بدون توجه به تعارف های معمول خانوادگی، از جمله ظرافت ها و مهم ترین دلایل موفقیت شهیدان در انجام این فریضه مهم دینی در محیط خانواده است.

۱- [۱] . محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، قم، مؤسسه آل البیت، ۱۴۱۴ ه_ . ق، چ ۲، ج ۱۶، ص ۱۲۲، ح ۲۱۱۳۹.

سردار شهید محمدحسن فایده

شهیـد _محمدحسن فایده_ در اسـفندماه ۱۳۳۸ در _بیرجنـد_ متولـد شـد. وی در دامـان مـادری پاک پرورش یافت و پس از سپری کردن دوران تحصیـل و دریافت دیپلم، به عضویت سپاه پاسداران درآمد. با آغاز جنگ، راهی جبهه شد و در مسئولیت هـای مختلف انجام وظیفه کرد. سـرانجام در حالی که چشم به راه آمـدن فرزنـدش بود، با مسئولیتِ معاون تیپ _جوادالائمه مشهد_ در فروردین ۱۳۶۲ در عملیات _والفجر یک _به یاس های معطر دشتِ _خوزستان _پیوست.(۱)

همسـر این شـهید بزرگوار در مورد حساسیت او نسبت به مسئله گناه در خانواده می گوید: «روزی سفره را پهن کردیم و با هم مشـغول خـوردن غـذا شـدیم کـه از مـن پرسـید: چـه خبر؟ مـن هـم شـروع کردم بـه صـحبت از رفتنم به منزل یکی از اقـوام و خریـدهایشان. یک باره دیدم بین حرف های من بلند شد و با حالت خاصـی از من پرسـید: آیا چیزی کم آورده ام؟ گفتم: نه! اتفاقـا زیاد هم است. بعـد نگاهی به سـفره انـداخت و با نرمی خاصـی گفت: شـما بهتر از من می دانیـد که غیبت کردن؛ یعنی گوشت مرده برادر خود را خوردن. دوست داری چنین گوشتی روی سفره مان باشد؟ پس بیا غیبت نکنیم».(۲)

ص:۱۹

۱- [۱] . خدیجه ابول اولا، افلاکیان، مشهد، کنگره سرداران شهید استان خراسان، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۲۵۳.

۲- [۲] . همان، ص ۲۶۴.

سردار شهید عباس علی خَموی

در سال ۱۳۴۲ در روستای ـکرباسک زابلـ، نوزادی متولد شد که سال ها بعد، جوانی پُرشور و حماسه آفرین شد. شهید ـخمری‌ـ تحصیلاتش را در رشته برق تا سطح دیپلم ادامه داد. پس از پیروزی انقلاب، مسئولیت انجمن اسلامی مدارس را برعهده داشت. در سال ۱۳۶۰ عضو سپاه پاسداران شد و در طول جنگ، مسئولیت های زیادی را پذیرفت. در سال ۱۳۶۵ با وجود اینکه در آزمون‌ـ دانشگاه امام حسین ـعلیه السلام پذیرفته شده بود، ولی سنگر جهاد را بر آن ترجیح داد. سرانجام در سوم بهمن ماه ۱۳۶۵ در عملیات ـکربلای ـ۵ در خاک ـشلمچه‌ـ بر زمین افتاد و مهمان افلاکیان شد.(۱)

«یک روز، بیشتر دوستان و آشنایان دور هم جمع بودند تا دیداری تازه کنند. در حین صحبت ها، یکی از حاضران غیبت کرد. عباس که در جمع حضور داشت، با چند جمله که برگرفته از آیات و روایات بود و با در نظر گرفتن شخصیت فرد گناه کار، با ظرافت خاصی، او را متوجه اشتباهش کرد و گفت: بویی می آید. همه متوجه عباس شدند و گفتند: چه بویی؟ بویی نمی آید. عباس گفت: خوب دقت کنید. اتفاقا بوی بدی هم می آید. به نظرم، بوی گوشتِ مُرده باشد. او در واقع با این جمله، همه ما را متوجه آیه قرآن کرد:

«... و لایَغْتَبْ بَعْضُکُم بَعْضاً أَیُحِبُّ أَحَدُکُم أَن یَأکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ...؛ ... و غیبت یکدیگر نکنید آیا شما دوست می دارید گوشت مرده برادر خود را بخورید؟ البته از آن کراهت دارید...». (حجرات: ۱۲)

با این برخوردِ صحیحِ عباس، آن شخص به اشتباهش پی بُرد و صحبتش را قطع کرد».(۲)

۱- [۱] . احمدعلی خسروی، لحظه های سرخ، زاهدان، کنگره سرداران شهید سیستان و بلوچستان، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۵.

۲- [۲] . مریم شعبان زاده، تِرمَه نور، زاهدان، کنگره سرداران شهید سیستان و بلوچستان، ۱۳۷۷، چ ۱، ص ۱۳۷.

سردار شهید مصطفی طالبی

شهید _حاج مصطفی طالبی_ در دوم خردادماه ۱۳۳۹ در _همـدان_ (ملایر) دیده به جهان گشود. دوران کودکی و نوجوانی اش به مبارزه گذشته و پس از انقلاب، همه زندگی اش را وقف خدمت در سپاه کرده بود. با کمک دوستانش، سپاه ملایر را راه انـدازی کردنـد. بـا آغـاز جنـگ تحمیلی، هم خودش و هم نیروهایش را وقف جنگ کرد و همسرش را به خانواده سپرد؛ همسری که گاهی ماه ها حتی صـدای مصـطفی را هم نمی شـنید. معاونت اطلاعات و عملیات _قرارگاه نجف_ و فرمانـدهی گردان _مسلم بن عقیل_ لشکر _انصارالحسین_ از مسئولیت های این شهید خستگی ناپذیر در طول جنگ تحمیلی بود. او بارها مورد اصابت ترکش و سلاح های شیمیایی قرار گرفت و تا مرز شـهادت پیش رفت، ولی خدا می خواست زنده بماند و همین زخم های سال های جنگ، مَحملی شد برای عروج مصـطفی. سرانجام جانباز سرافراز، مصطفی طالبی در حالی که شب پیش از شـهادتش همراه با دوستان شهیدش زایر _کربلا_ شده بود، در تاریخ ۳۱ خرداد ماه ۱۳۷۴ ردای شـهادت پوشید و به درجه رفیع شهادت دست یافت.(۱)

«همه دوستش داشتند به خاطر متانت و بردباری و خوش رویی اش که گاهی همه را متعجب می کرد. در جمع های فامیلی وقتی کسی بحثی می کرد که خلاف اعتقاد ما بود، اصلاً عصبانی نمی شد. می گذاشت قشنگ حرف هایش را بزنند. بعد آرام آرام جواب می داد. دلیل می آورد و برایش مثال می زد. طوری از گناه و اعتقادات افراد جلوگیری می کرد که مجاب کننده باشد. به حلال و حرام هم خیلی مقیّد بود. گاهی می شنید که فلان کس از اقوام اهل خمس دادن نیست. اگر یقین می کرد که خمس و زکات نمی دهند، می رفت منزلشان یا حَل می کرد یا خمس غذایی را که خورده بود، کنار

۱- [۱] . مرجان فولادوند، اینک شوکران ۲، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۵، چ ۱، ص ۹.

می گذاشت تا فضای خانه و خانواده آلوده نشود».(۱)

مادر شهید می گوید: «بچه سوم را که خدا به ما داد، وضع سختی داشتیم. به دنیا که آمد، مریض احوال بود و خواباندنش زیر چادر اکسیژن. من هم حالم بدتر از بچه. بیمارستان، ما را مرخص کرد. با مصطفی و خواهرش آمدیم سَرِ خیابان تا تاکسی بگیریم و برویم منزل. آن روز راه پیمایی بود. هیچ ماشینی که ما را برساند، پیدا نشد. مصطفی همان روز ماشین سپاه تحویلش بود. بِهِش گفتم: کاش با همین ماشین می رفتیم، چاره ای نیست. گفت: مال بیت الماله. دست من سپرده اند که کارهای گردان را انجام بِدَم، نه خانواده ام را سوار کنم. خیلی روی بیت المال حساس بود. زمان جنگ هم یک کامیون خوراکی از کمک های مردمی آوردند ریختند توی زیرزمین خانه مان تا مصطفی بین بچه های لشکر انصار تقسیم کند. یک روز مادرم خانه بود. میثم که گریه کرد، رفت یک شکلات کوچکی از زیرزمین آورد داد دست میثم. مصطفی که فهمید، خیلی ناراحت شد. بلافاصله رفت با اینکه روز جمعه بود، ولی کل شهر را گشته بود تا یک شکلات مثل همان را پیدا کند و بگذارد سَرِ جای آن شکلات».(۲)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

شهید ــیوسف کلاهدوزــ در دی ماه ۱۳۲۵ در مشهد به دنیا آمد. دوران تحصیلی خود را با موفقیت به پایان رساند و پس از یک سال اقامت در خارج از کشور و آموختن زبان انگلیسی، در سال ۱۳۵۱ به کشور بازگشت و وارد ارتش شد. با پیروزی انقلاب به مراد واقعی خود رسید و با فرمان امام و یاری دوستانش، سپاه پاسداران را پایه ریزی کرد و خدمات زیادی انجام داد. وی که قائم مقام سپاه پاسداران بود. سرانجام در مهرماه

۱- [۱] . همان، ص ۲۰.

۲- [۲] . همان، ص ۴۸.

۱۳۶۰ بر اثر حادثه سقوط هواپیما به درجه رفیع شهادت رسید.(۱)

یکی از ویژگی های مثبت و قابل توجه ایشان، حساسیت وی در مورد مسئله مَحرم و نامحرم بود. وی می گفت: «کانون خانواده را اعتقاد به رعایت این موضوع، سالم نگه می دارد.» حرف هایش نیز همان دستورهای ائمه علیهم السلام بود. همسر شهید می گوید: «روزی برادر غلام حسین پور از گزینش آموزش و پرورش آمده بود تا تحقیقات اداری اش را کامل کند. زنگ دَر به صدا در آمد. من که احتمال می دادم ایشان باشند، گفتم: از گزینش آمده اند. یوسف در حالی که از جا بلند می شد، گفت: وقتی من اینجا هستم، ضرورتی ندارد که تو با نامَحرم روبه رو شوی. همیشه این طور مواظبت می کرد تا گناهی صورت نگیرد. اگر عده ای از آشنایان و اقوام و دوستان هم می خواستند مثلاً مسئله حجاب یا دیگر مسائل دینی را کم رنگ کنند، او می گفت: بزرگان دین ما چنین دستور داده اند و ما هم برای آسایش و آلوده نشدن زندگی مان باید رعایت کنیم».(۲)

سردار شهید حاج یونس زنگی آبادی

شهید _یونس زنگی آبادی_ در سال ۱۳۴۰ در خانواده ای مستضعف در روستای _زنگی آباد کرمان_ دیده به جهان گشود. به دلیل فوت پدرش، پس از سپری کردن مدت کمی از تحصیلاتش، به دنبال کار و تأمین زندگی خانواده اش رفت. با پیروزی انقلاب به _کردستان_ رفت و در سال ۱۳۶۰ لباس سپاه را پوشید. تمام زندگی او در جنگ خلاصه می شد. خاک شلمچه و عملیات کربلای ۵، محل پرواز ملکوتی فرمانده دلاور _تیپ امام حسین (لشکر _۴۱ _ثارالله)_ بود.(۳)

خواهر شهید زنگی آبادی می گوید: «اگر در خانواده ما کسی مسائل شرعی را رعایت

۱- [۱] . زهره شریعتی، نیمه پنهان ماه ۸، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۴، چ ۲، صص ۹ _ ۵۱.
۲- [۲] . احمد مؤمنی راد، این گونه بودند مردان مَرد، تهران، لوح محفوظ، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۱۷.
۳- [۳] . علی مؤذنی، ظهور، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۱.

نمی کرد، حاج یونس آنها را راهنمایی [می کرد] و در مورد اهمیت آن توضیح می داد. گاهی هم به شیوه های دیگری، افراد خانواده و اقوام و خویشان را آگاه می کرد.

در زمان جنگ، چند بار حاج یونس به مرخصی آمد. معمولاً به افراد خانواده و آشنایان سَر می زد. اما مدتی بود که به منزل ما نمی آمد. به شوهرم گفتم که برو و از حاجی بپرس که چرا به منزل ما نمی آیی؟ شوهرم هم رفت و از حاجی در مورد علت نیامدنش را سؤال کرد. او در جواب گفته بود: هر وقت، حساب سال خودت را انجام دادی و بدهی خمس مالت را پرداختی، به خانه تان می آیم. وقتی موضوع را متوجه شدیم، شوهرم رفت و حساب مالش را انجام داد و خمس عقب مانده مان را پرداخت کرد. بعد از آن دوباره رفت و آمد حاج یونس به منزل ما شروع شد».(۱)

سردار شهید علی اصغر کلاته سیفری

شهید _علی اصغر کلاته سیفری_ در سال ۱۳۳۸ در روستای _کلاته سیفر_ در نزدیکی _سبزوار_ به دنیا آمد. دوران تحصیل را در رشته برق به پایان رساند. با پیروزی انقلاب اسلامی، درحالی که نام خود را در دفتر مبارزان انقلابی ثبت کرده بود، در سال ۱۳۵۹ به عضویت سپاه درآمد. جبهه های نبرد هیچ گاه رشادت های او را از یاد نخواهد برد. سرانجام به تاریخ ۶/۱۲/۱۳۶۲ در عملیات _خیبر_ در حالی که فرماندهی گردان _جبّار_ را به عهده داشت، به درجه رفیع شهادت رسید.(۲)

«از ویژگی های شهید اصغر این بود که اگر کسی دهانش به دروغ یا غیبت آلوده می شد، به شدت ناراحت می شد و به او تذکر میداد. یک روز برای این که از انجام گناه به ویژه

۱- [۱] . محمد ناصری، حاج یونس، خاطرات زندگی شهید حاج یونس زنگ آبادی، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۱۸.

۲- [۲] . طیبه دلقندی، وقت قنوت، مشهد، کنگره بزرگداشت سرداران شهید و ۲۳۰۰۰ شهید استان خراسان و نشر آفتاب دانش، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۱۴۵.

دروغ و غیبت در محیط خانه جلوگیری کند، طرح جالبی در نظر گرفته بود. صندوقی درست کرده بود. همه اعضای خانواده را جمع کرد و بعد از بیان بَدی این دو گناه گفت: «هر کس از این به بعد، خدای نکرده دروغ گفت یا غیبت کرد، باید مقداری پول به عنوان جریمه در صندوق بیندازد. هزینه صندوق هم صرف کمک به جبهه و رزمندگان می شود».

این حرکت علی اصغر سبب شد همه اعضای خانواده ضمن اینکه از این گناهان دوری می کنند، به یکدیگر نیز در این مورد تذکر دهند».(۱)

سردار شهید حسن شوکت پور

شب شهادت امام حسن عسکری علیه السلام، یکی از روستاهای شهر تهران شاهد تولد نوزادی بود که بعدها همه گفتند: «ـحسن شوکت پورـ در جنگ یک انسان کامل و متکی به الله بود.» هم در روستا به همراه پدر بیل می زد و هم به شهر می رفت تا درس بخواند. با پایان دوران خدمت سربازی، فعالیت های انقلابی و سیاسی اش شدت گرفت. با شروع جنگ، درنگ نکرد و از همان اول جزو فرماندهان موفق جنگ بود. مدتی مسئول تدارکات ـلشکر ـ۱۴ ـامام حسین ـعلیه السلام بود. در ـعملیات والفجر ـ۸ با تیر کالیبر ۵۰ قطع نخاع شد، ولی خدا می خواست تا سال ۱۳۶۸ زنده بماند. جنگ تمام شده بود و او به علت شدت جراحت ها بستری بود. او منتظر وزیدن نسیم شهادت از بهشت بود که آن نسیم ملکوتی در ۲۹ مردادماه ۱۳۶۸ وزیدن گرفت و او را آسمانی کرد.(۲)

توصیه همیشگی او، دقت نظر در حلال و حرام بود و تلاش می کرد همیشه به دیگران

۱- [۱] . همان، ص ۱۳۵.

۲- [۲] . محمد عزیزی، حدیث آرزومندی، تهران، کمیته انتشارات کنگره سرداران شهید سپاه تهران و بنیاد شهید انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، چ ۲، ص ۱۵.

یـادآوری کنـد. یکی از نزدیکان شـهید بزرگوار می گویـد: «یک روز من به همراه حسن از خیابان عبور می کردیم. کنار آن خیابان عده ای بساط میوه فروشی پهن کرده بودند. به میوه ها که نگاه کردم، چشمم به جعبه های انگور افتاد. درشت و خوش رنـگ بودنـد. به حسن آقـا گفتم: اجـازه می دهی کمی انگور بخریم؟ گفت: اگر دوست داری، عیبی نـدارد، بخَر. من رفتم و قیمت انگورهـا را پرسـیدم. کمی گران به نظر می رسـید. از فروشـنده نـایلونی گرفتم، ولی بـا خودم گفتم بهـتر است اول ببینم انگورش خوب هست یا نه. یک دانه انگور گذاشـتم توی دَهَنم. دیـدم بی مزه است. گفتم: شایـد این یکی این طور بوده. چند دانه دیگر هم خوردم. وقتی دیدم انگورها تعریفی ندارد، نایلون را گذاشتم سَرِ جایش و آمدم پیش حَسن. به من گفت: پولش را دادی؟ گفتم: پول چی؟! گفت: پول آن چند دانه انگوری که خوردی. همان جا بود که به خودم آمدم و از دقت و توجه او تشکر کردم».(۱)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

ـعبدالمهـدی مغفوریـ در سال ۱۳۳۵ در ـکرمـانـ دیـده به جهـان گشود. تحصـیلات ابتـدایی خود را بـا موفقیت به پایان رسانـد و پس از آن، با معدل عالی از دانشسـرای فنی، فوق دیپلم برق را دریافت کرد. در روزهای اوج انقلاب، در صف مقدم مبارزان قرار داشت. پس از پیروزی انقلاب شـکوهمند اسلامی با وجود اینکه در دانشگاه پذیرفته شده بود، ولی با تشکیل سپاه پاسـداران به عضویت سـپاه درآمـد. بـا آغـاز جنگ تحمیلی، در قالب ـلشـکر ۴۱ ثـارالله ـ کرمـان راهی جبهه های نبرد شـد. سرانجام این فرمانده شجاع جنگ در سال ۱۳۶۵ در عملیات ـکربلای ۴ـ در ـجزیره ام الرّصاصـ به درجه رفیع

۱- [۱] . همان، ص ۸۶.

شهادت رسید.(۱)

یکی از مسائلی که این شهید بزرگوار اهتمام ویژه ای به آن داشت، دقت در ارتباط خود و نزدیکانش با نامحرم بود. همسر شهید خاطره ای را در همین مورد چنین به تصویر می کشد: «طی این چند سال که به خانواده ما آمد و رفت داشت، هرگز خواهران مرا به صورت ظاهر نشناخت؛ چون به جرئت می توانم بگویم که حتی یک بار به صورت آنها نگاه نکرد. می دانستیم که از صدای آنها می فهمد کدام یک هستند.

یک بار به همراه خواهرم برای اقامه نماز به مسجد جامع رفته بودیم. قرارشد خواهرم با ایشان برگردد. نماز که تمام می شود، این بزرگوار جلو در مسجد قدم می زده تا خواهرم از مسجد بیرون بیاید و او را به خانه برساند. حدود نیم ساعت منتظر می ماند. خواهرم از دور ایشان را می بیند و جلو می رود و می گوید: حاج آقا منتظر کسی هستید؟ ایشان بدون آنکه نگاه کند، می گوید: ببخشید خواهر، از خواهرها کس دیگری در مسجد مانده است؟ خواهرم می گفت به ایشان گفتم: حاج آقا من الآن نیم ساعت است از دور به شما نگاه می کنم. فکر کردم منتظر کس دیگری هستید. حاج مهدی عذرخواهی کرده بود و بی آنکه نگاهش را از زمین بردارد، به راه می افتد».(۲)

سردار شهید علی شریفی

سردار شهید _علی شریفی_ در سال ۱۳۴۵ در _تهران_ به دنیا آمد. با آغاز دوران راهنمایی، همراه با خانواده به مشهد رفت. شانزده ساله بود که به ندای امام خمینی رحمه الله برای حضور در جبهه لبیک گفت. بیست و پنج روز پس از اعزام، با تلفنی به والدینش، از آنان حلالیت طلبید و در عملیاتی که در منطقه _چزابه_ شکل گرفته بود، شرکت کرد. وی در تاریخ

۱- [۱] . اصغر فکوری، کوچه پروانه ها، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۸، چ ۱، ص ۱۶.
۲- [۲] . همان، ص ۵۳.

۲۵ فروردین ۱۳۶۱ هنگام اجرای تک ایذایی علیه دشمن در عملیاتی با رمز «یا زهرا» به دیدار دوست شتافت.(۱)

پدرش، توجه این نوجوان شهید شانزده ساله را به مسائل دینی و جلوگیری از ارتکاب گناه چنین به تصویر می کشد: «شهید علی، پسرم خیلی روی ناموس و مسائل شرعی حساس بود. از مدرسه که می آمد، به مادرش می گفت: مادر! مبادا خواهرم را برای خرید بفرستی درِ مغازه تا با مرد نامحرم حرف بزند. هر چه می خواهی، به خودم بگو تا برات بِخَرم. بگویی خرید کن، می کنم. بگویی لباس بشوی، می شویم. ظرف بشوی، می شویم، اما خواهرانم را به مغازه نفرست. اگر چیزی هم لازم داشتند، خودم برایشان می خرم. وقتی خواهرهایش می خواستند بروند مدرسه، آنها را تا دم درِ مدرسه شان همراهی می کرد تا حجاب و سربزیری برایشان ملکه شود از همان دوران نوجوانی».(۲)

سردار شهید محمود کاوه

شهید _محمود کاوه_ در اول خرداد ۱۳۴۰ در مشهد مقدس به دنیا آمد. از کودکی روحیه مبارزاتی داشت. سرِ کلاس درس به حرف های معلم ها توجه می کرد که چیزی نگویند که خدا دوست نداشته باشد. در دوره راهنمایی، مبارزه با رژیم شاه را آغاز کرد. پس از پیروزی انقلاب، وارد سپاه شد. همه مأموریت های مشکل مانند حفاظت خانه امام یا سرکوب منافقان را به او می دادند. معروف بود که هر کار نشدنی را انجام می دهد. وقتی وارد جنگ شد، از همان ابتدا مسئول محورهای عملیاتی بود و در چندین عملیات پیروزمندانه عمل کرد. چون سن و سالش کم بود، کسی باور نمی کرد این جوان، فرمانده عملیات باشد. سرانجام فرماندهی لشکری را پذیرفت که آن را «لشکر ویژه شهدا» می نامیدند. منطقه _حاج عمران_، روز ۱۱ شهریور ۱۳۶۵ تاریخ تولد دوباره این

۱- [۱] . منصور انوری، قربانگاه عشق، مشهد، شادرنگ، ۱۳۸۰، چ ۱، ص ۱۵۶.
۲- [۲] . همان، ص ۱۶۱.

فرمانده بی نظیر جنگ است.(۱)

مـادر شـهید می گویـد: «همیشه حواسـش هم به اعمـال و رفتار خواهرانش بود، هم من و پـدرش. شایـد دقتی که او داشت، ما نـداشتیم. خـانه که نمی آمـد. یـک بار خودم برای دیـدنش رفتم تهران. شـنیده بودم از منطقه برگشـته. زخمی شـده بود. رفتم بیمارسـتان ببینمش. فقـط نشسـتم سیر نگـاهش کردم. چنـد روزی مانـدم آنجـا. وقت برگشـتن به آقای خرّمی گفتم: خواستی برگردی شهرسـتان مرا هم ببریـد. آقای خرّمی راننـده محمود بود. می خواست چنـد نفر دیگر از برادران پاسـدار را هم ببرد. با این حـال گفت: چشم حـاج خـانم. نگـاهم به نگاه محمود افتاد. دیـدم همین طور که روی تخت خوابیـده، با چشـماش داره یه جوری علامت می ده که یعنی بـا خرّمی نری یـا. حسـاب کـار دسـتم آمـد. چنـد دقیقه بعـد، خرّمی گفت: برویم حـاج خانم؟ محمود زُل زد توی چشم هام تا بشـنود، منم گفتم: شما بروید، من فعلاً هستم. دیدم بَچِّم داره می خنده. آن خنده اش کُلی می ارزید. تا دید با ماشین بیت المال نرفتم، خوش حال شد».(۲)

شهید حجت الاسلام و المسلمین عبدالملک جروقی

عبدالملک جروقی در سال ۱۳۴۱ در شهرستان _میانه_ به دنیا آمد. از دوران نوجوانی به فعالیت های دینی و فرهنگی می پرداخت و در سال ۱۳۶۱ وارد _حوزه علمیه تبریز_ شـد. پس از یک سال، در سال ۱۳۶۳ به _حوزه علمیه ولی عصر تهران_ (مـدرسه بُنـابی هـا) رفت. در همان سال، لباس رزم بر تن کرد و فرمان امام را لبیک گفت و راهی جبهه های نبرد شـد. پس از مدتی دوباره سـنگر نظامی را با سـنگر علم و دین تعویض کرد و پا به مدرسه علمیه گذاشت. با این حال، شور و عشق به پیکار برای نجات اسلام، او را بعد

ص:۲۹

۱- [۱] . سعید عاکف، ساکنان ملک اعظم کتاب کاوه، مشهد، بانگ اَلست، ۱۳۸۵، چ ۳، ص ۱.

۲- [۲] . فرهاد خضری، ردّ خون روی برف، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۲۲۲.

از مـدتی به منـاطق عملیـاتی کشانـد تا اینکه در بهمن ماه ۱۳۶۵ در عملیـات کربلای ۵ در حوالی ـنهر جـاسم ـهـدف گلوله مستقیم مزدوران عراقی قرار گرفت و به لقاءالله پیوست.(۱)

از همان نوجوانی به پاکی و صـداقت شـهرت داشت. روزی یک کیف حاوی کلیـد خانه و مقـدار قابل توجهی پول پیـدا کرد. مـدت طولانی سـراغ صاحبش را از همه می گرفت. با اینکه خیلی ها اگر به جای او بودنـد، آن کیف را برمی داشـتند، ولی او خیلی مقیّد بود تا اینکه بعد از یک سال صاحبش را پیدا کرد و کیف را به او داد. کار او درسی آموزنده برای اهل روستا بود.

پـدرش نیز خاطره ای از حساسیت او به گناه و مسـئله حرام و حلال دارد که چنین نقل می کنـد: «یک سال بخشـی از زمین را گوجه فرنگی کاشته بودیم و محصول را فروخته بودیم. آخرِ فصلِ برداشت گوجه بود. همه بار را تقریبا چیده بودیم و خریدار محصول را بُرده بود. من و شـهید عبدالملک روزی از میان شیارهای زمین که هنوز بوته های گوجه فرنگی به طور پراکنده در آنها مانده بودند، عبور می کردیم. من دست بُردم و یکی از گوجه فرنگی ها را چیدم تا بخورم. دیدم شـهید گفت: پدر جان! مگر شـما محصول این زمین را نفروختید. پس تا همه محصول را نبرد، نباید بخورید. اشـکال دارد. حالا که سال ها از شهادت او می گـذرد، گـاهی فکر می کنم که چه قـدر شـهید دقت نظر داشـته و به دین خـدا و مسائـل حلاـل و حرام تـوجه می کرده است».(۲)

سپهبد شهید علی صیاد شیرازی

شهید ـسپهبد علی صـیاد شـیرازیـ در سال ۱۳۲۳ در شهرسـتان ـدرگز ـاز توابع اسـتان ـخراسـانـ دیـده به جهان گشود. آخرین سال تحصیلات متوسطه را در تهران سپری کرد

۱- [۱] . عبدالکریم اباذری، حماسه سازان همیشه جاوید، قم، شاکر، ۱۳۷۹، چ ۱، ص ۱۰۷.

۲- [۲] . همان، ص ۱۰۸.

و به دلیل علاقه اش، در سال ۱۳۴۳ وارد دانشکده افسری شد. در سال ۱۳۴۶ پس از گرفتن لیسانس علوم نظامی، در آن شرایط دشوار برای آموزش دوره توپ خانه راهی _اصفهان _شد. در سال ۱۳۵۱ به عنوان افسر نمونه برای آموزش زبان انگلیسی به تهران رفت و در همان سال برای آموزش تخصصی توپ خانه راهی _امریکا_ شد. در امریکا از میان افراد حاضر از کشورهای مختلف جهان، نفر اول شد. سپس به ایران بازگشت و از همان ابتدا وارد حرکت های انقلابی شد و تا پیروزی انقلاب در کنار مردم بود. با آغاز جنگ هشت ساله، در سال ۱۳۶۰ با حکم امام، فرمانده نیروی زمینی ارتش شد. او سیر فرماندهی را در یگان های مختلف پیمود و جنگ را با سرافرازی پشت سر گذاشت. امیر دل ها و مرد عرصه علم و جهاد در تاریخ ۲۱ فروردین ۱۳۷۸ در حالی که جانشین ریاست کل نیروهای مسلح بود، به آرزوی دیرینه اش رسید و به جمع دوستان شهیدش پیوست.(۱)

مادر شهید می گوید: «پانزده سال بود که اسمم را برای حج نوشته بودم، اسمم درنمی آمد. به علی گفتم: علی جون، تو می تونی اسم من رو جلوتر بندازی. من زودتر برم مکه. بالاخره تیمسار مملکت بود و حرفش برو داشت. می گفت: عزیز جون! این چه حرفیه. تو هر وقت اسمت دربیاید، می ری مکه. خدا خداست. دیر و زود که نداره. من برم حق یک نفر دیگه رو پای مال کنم که شما رو زودتر بفرستند. همیشه به حق خودت قانع باش. من اگر بروم پارتی بازی کنم و تو زودتر هم بروی، مکه خودت خراب می شود. آن موقع هیچی بهش نگفتم، ولی وقتی رفت، نشستم و گریه کردم که علی حرف من را گوش نکرد. البته آن موقع متوجه نبودم، ولی حالا که فکر می کنم، می بینم بچه ام حق داشت، گناه کوچکی نبود».(۲)

ص:۳۱

۱- [۱] . احمد حسینا، صیاد دل ها، تهران، سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، ۱۳۷۹، چ ۲، ص ۱۷.

۲- [۲] . فاطمه غفاری، خدا می خواست زنده بمانی، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۱۶۴.

سردار شهید عبدالله ادریسی

ماه رجب که آمد، نوری در خانه مذهبی _ادریسی_ درخشید. دوم تیرماه ۱۳۴۵ بود. نامش را _عبدالله_ گذاشتند. او در سایه تربیت صحیح پدر و مادر بزرگ شد و دوران تحصیلی اش را به خوبی سپری کرد. در دوران انقلاب، جوانان را به مبارزه و کسب اخلاق حسنه راهنمایی می کرد تا اینکه انقلاب پیروز شد. با آغاز جنگ تحمیلی به جبهه رفت و تنها یک ماه پس از حضورش در جبهه، در تاریخ ۳/۱۲/۱۳۶۲ در تنگه چزابه به وصال معشوق رسید.(۱)

مادر شهید عبدالله ادریسی می گوید: «خیلی نسبت به حجاب و پوشش خواهرهایش و مسئله گناه حساس بود. همیشه به آنها توصیه می کرد الگوی خود را حضرت زهرا علیهاالسلام و حضرت زینب علیهاالسلام قرار دهید و از او سرمشق بگیرید. یک روز تعدادی از اقوام به خانه ما آمده بودند. همه گرم صحبت بودند و هر کس از دری سخن می گفت. چشمم به عبدالله افتاد. دیدم کف دست هایش را روی گوش هایش گذاشته و خیلی آرام، ولی مضطرب نشسته. با تعجب از او پرسیدم: چی شده؟ گفت: هیچی شما داشتید با زبانتان گناه می کردید و من نمی خواستم گوش بدهم. روح بلند و بی آلایش عبدالله سبب می شد اطرافیان نیز به خاطر این توجه و حساسیت او دقت بیشتری در حرف هایشان داشته باشند».(۲)

ص:۳۲

۱- [۱] . اسکندر میگلی، هزار و یک دلیل سرخ، بوشهر، کنگره بزرگداشت سرداران شهید بوشهر، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۸۶ .

۲- [۲] . همان، ص ۸۸ .

۲. توجه به نظم و برنامه ریزی

اشاره

نظم و برنـامه ریزی در پیشـرفت انسـان و اعضـای خـانواده اش نقش اساسـی دارد. نظم و برنـامه ریزی برای اجرای برنـامه های تربیتی والدین در محیط خانواده و رسـیدن به هدف های والای تربیتی بسـیار ضـروری است. با تقسـیم و تنظیم اوقات زندگی، انسـان می توانـد بیشترین اسـتفاده را از عمر و امکانـات خود برای هرچه بهتر اداره کردن خـانواده ببرد. در احوال پیـامبر مکرم اسـلام آمده است: «هنگامی که آن حضـرت وارد خانه می شد، اوقات خویش را به سه قسمت تقسیم می کرد: قسمتی را برای عبادت، قسمتی را برای خانواده و قسمتی را برای خود...».(۱)

سیره خـانوادگی شـهیدان مـا نیز گویـای این است که در سـایه ایجاد نظم در زنـدگی، به موفقیت هایی دست یافته انـد. تنظیم اوقات شـبانه روز، به وقت انجام دادن کارها و تأکیـد بر تمیزی و پاکیزگی فردی و گروهی، از مهم ترین ظرافت های اخلاقی شهیدان در این زمینه است.

روحانی شهید محمدحسن ابراهیمی

۲۲ دی ماه ۱۳۴۶، تاریخ ولادت مردی از تبار حسین علیه السلام است. متولد نجف، صادره از کربلا. پدر، روحانی و اهل تبلیغ بود. پس از چند سال، خانواده را به قم آورد. البته آنها اهل بوشـهر بودند، ولی علاقه زیاد پدر به تحصیل علوم دینی سبب شد تا ساکن قم شوند. شـهید محمدحسن هم در شـهر مقدس قم تحصـیلات خود را ادامه داد تا اینکه با رتبه عالی در رشته حقوق ـدانشـگاه قم ـپـذیرفته شـد و سـپس مـدرک کارشناسـی خود را دریافت کرد. از آن پس بود که خواندن دروس حوزوی را آغاز کرد. با پشتکاری که داشت، در حوزه علمیه به یکی از استادان موفق تبدیل شد. در همین زمان موفق شد

۱- [۱] . فیض کاشانی، محجه البیضاء، قم، انتشارات اسلامی، بی تا، چ ۵، ج ۴، ص ۱۶۰.

مـدرک کارشناسـی ارشد حقوق بین الملل خود را نیز به دست آورد. تسـلط بر زبان انگلیسـی که در طول ۱۴ سال به صورت خودجوش فرا گرفته بود، از دیگر ویژگی هـای این شـهید بود. ۲۸ اسفند ماه ۱۳۸۱ از طرف _سازمان مـدارس علمیه خارج از کشور_ برای تشـکیل و تأسیس مدرسه اسلامی راهی کشور _گویان_(۱) شد. پس از ۲ سال فعالیت و مسـلمان کردن صدها نفر از مردم آنجـا بـا برنـامه هـای مختلف دینی به زبان های مختلف، در تاریـخ ۱۴ فروردین ماه ۱۳۸۳ (۲ آوریل ۲۰۰۴) افراد ناشـناس او را ربودنـد. پیکر پـاکش را کـه پیـام شـهادت سَِر می داد، در اردی بهشـت مـاه همـان سـال پیـدا کردنـد و پس از برگرداندن به ایران در _گلزار شهدای قم_ به خاک سپردند.(۲)

اطلاعـات زیـادی که از همه علوم به ویژه علوم دینی در اختیـار داشت، نشانه نظم و برنامه ریزی بالای او بود. خودش با برنامه ریزی توانسـته بود زبان انگلیسی را بیاموزد. شهید محمدحسن ابراهیمی آن قدر نظم و پشتکار داشت که هم زمان با حضور در درس علمـای قم، توانست به درجه کارشناسـی ارشـد حقوق بین الملل نیز دست یابـد. همسـر شـهید در مورد دقت نظر وی در امور روزانه برای به موقع انجـام شـدن کارهـا می گویـد: «هنگامی که وارد کشور گویان شـدیم و قرار شـد او _مؤسـسه علوم اسـلامی_ را اداره کنـد، یک برنامه ریزی درسـی خیلی دقیق انجام داد، با تمام جزئیات. تمام کارهای روزانه اش را یادداشـت می کرد. فهرست خریـدها و هزینه هایی که برای کالج (مؤسـسه) شده بود، همه را ریز به ریز می نوشت. حتی کتابچه هایی را تنظیم کرده بود که فهرست همه کلاس ها و زمان تشـکیل آنها و سـرفصل هر دوره ای در آن نوشته شده بود. این دقت و نظم او در کارها طوری کارها را پیش می بُرد که حتی گاهی غیرمسلمان ها هم می آمدند

ص:۳۴

۱- [۱] . گویـان در امریکـای جنوبی، میـان حوزه دریـای کـارائیب قرار دارد. بـا جمعیـتی در حـدود هشت صـد هزار نفر و با برزیل، ونزوئلا و... همسایه است.

۲- [۲] . زهره شریعتی، مهاجر، قم، کتاب سعدی، به سفارش مؤسسه ولاء منتظر، ۱۳۸۴، چ ۱،صص ۹ _ ۱۳.

و در کلاس ها شرکت می کردند».(۱)

علامه شهید مرتضی مطهری

استاد _مرتضی مطهری_ در خانواده ای روحانی در سیزدهم بهمن ۱۲۹۸ خورشیدی هم زمان با ۱۳۳۸ ه_ . ق در _فریمان_ متولد شد. پس از فراگیری دروس ابتدایی در مکتب خانه، در سال ۱۳۱۱ برای فراگیری علوم دینی راهی مشهد شد. در مدت پنج سال، دروس منطق، فلسفه، حقوق و ادبیات عرب را با رتبه ممتاز پشت سر گذاشت. در سال ۱۳۱۵ برای تکمیل تحصیلات راهی قم شد. از سال ۱۳۱۹ به مدت ۱۵ سال فلسفه و عرفان را در محضر امام خمینی رحمه اللهفرا گرفت و پس از آن در دروس خارج فقه و اصول استادان بزرگی چون _علامه طباطبایی_ حاضر شد. وی از آن پس، شاگرد تراز اول و مورد علاقه علامه به شمار می رفت. از سال ۱۳۴۴ پا به عرصه فعالیت در دانشگاه گذاشت و اولین بار به عنوان استاد در دانشکده الهیات و معارف اسلامی در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت.

هم زمان با تدریس و علم آموزی در محضر استادان، فعالیت های مختلفی را در تهران و قم علیه رژیم شاهنشاهی سامان داد و بسیاری از شاگردانش را به دین و انقلاب علاقه مند کرد. به دلیل عملکرد سیاسی شدید و مبارزه با رژیم و هم گام شدن با امام خمینی رحمه الله در رویداد ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، دستگیر و زندانی شد. مدتی پس از آزادی از زندان، برای ادامه تحصیل در حوزه دین و تشرف به محضر استاد خود امام خمینی رحمه الله، در سال ۱۳۵۵ راهی نجف اشرف شد. در آنجا در کنار درس و تحصیل، فعالیت های چشم گیری را علیه حکومت شاهنشاهی صورت داد. در اوایل سال ۱۳۵۷ همراه با امام خمینی رحمه الله به پاریس رفت و تا پیروزی انقلاب اسلامی در کنار امام بود.

۱- [۱] . همان، صص ۱۴ و ۲۶.

پس ازآن نیز از طرف امام، مسئولیت تشکیل شورای عالی انقلاب اسلامی را پذیرفت. از این استاد بزرگ حوزه و دانشگاه، صدها اثر بی نظیر در علوم مختلف به یادگار مانده است که برای همیشه مورد استفاده مردم خواهد بود. سرانجام این فیلسوف، متفکر و فقیه عالی مقام در ۱۲ اردی بهشت ماه ۱۳۵۸ به دست گروه مزدور _فرقان _شربت شهادت نوشید و ساکن مُلک اعظم شد.(۱)

یکی از ویژگی های آن شهید بزرگوار که تا کنون نیز بر سر زبان هاست، نظم و انضباط اوست که از زبان فرزند خواندتی تر است: «نظم موجود در یادداشت های باقی مانده از پدر، نمونه ای از این نظم است. ایشان دو سری یادداشت دارند. یک سری به ترتیب حروف الفبا تقسیم بندی شده اند و یک سری را استاد بر اساس موضوع دسته بندی کرده اند. پدرم هنگام مطالعه هر کتابی، مطالب قابل توجه آن را با توجه به حرف اولِ موضوعِ آنها یا اگر مربوط به یادداشت های موضوعی باشد، با توجه به موضوع آنها در اوراقی که مخصوص این کار بود، می نوشتند و به این وسیله یک حافظه کتبی برای خود درست می کردند که هرگاه خواستند، مطلب مورد نیاز را به آسانی پیدا کنند.» این شهید سعید در همه جای زندگی خود نیز همین نظم و انضباط را رعایت می کرد.(۲)

سردار شهید سید مرتضی آوینی

در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۲۶ در _شهر ری_، جایی که به شهر حضرت _عبدالعظیم حَسَنی_ معروف است، دیده به جهان گشود. با اینکه خانواده شلوغی بودند، ولی او دوران تحصیلی خود را با موفقیت پشت سر گذاشت. با تلاش شبانه روزی و علاقه ای

ص:۳۶

۱- [۱] . محمد خردمند، مرزبان بیدار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۴، چ پنجم، صص ۱۷ _ ۲۳.
۲- [۲] . علی مطهری، سرگذشت های ویژه از زندگی استاد شهید مرتضی مطهری، تهران، ذکر، ۱۳۶۶، چ ۲، ص ۱۴۳.

که داشت، مـدرک کارشناسـی ارشـد خـود را در رشـته معمـاری گرفت. او همـواره در صف مبـارزه و جهـاد بود. در پیش از انقلاب به فعـالیت هـای ادبی می پرداخت و پس از آن بـا آغاز کار جهاد سازنـدگی در سال ۱۳۵۸، برای خـدمت به مردم به روسـتاها رفت. کاری که او در سال ۱۳۵۹ در تلویزیون آغاز کرد، هیچ ربطی به رشـته تحصـیلی اش نداشت؛ ساخت فیلم های مسـتند کوتاه و بلند. با آغاز جنگ، نهضت جدیدی را در سینمای ایران پایه گذاری کرد و آن، ساخت فیلم های زنده ای بود که تـا کنون نیز با بیننـدگان تلویزیونی حرف می زنـد. «روایت فتـح»، «فتـح خون» و چنـدین اثر ممتاز دیگر حاصل تلاش های شبانه روزی سید مرتضی آوینی است. او پس از جنگ هشت ساله نیز خدمات شایانی را به جامعه عرضه کرد. از او چندین اثرِ به یادمانـدنی به جـای مانـده است که با قلم شـیوایی نگاشـته شـده و بندبنـد آن، امروز زینت بخش مجالس و کتاب های ادبی است. سـرانجام «سـید شهیدان اهل قلم» پس از سال ها مجاهدت و تلاش در ۲۰ فروردین ماه ۱۳۷۲ درحالی که مشغول ضبط برنامه ای بود، بر اثر انفجار مین در بهشت شهدای ـفکّه ـآسمانی شد و به دوستان و هم رزمان شهیدش پیوست.(۱)

همسـر شهید آوینی می گوید: «آن چیز عجیبی که همیشه من را به تعجب وامی داشت، این بود که ایشان با تمام مشغله ای که داشـتند که حـداقل دو برابر انسـان های معمولی بود، برای انجام کارهای خانه وقت می گذاشـتند، نه مثل همه مردها، بلکه در طول این سـال هـا به هیـچ وجه به من اجـازه خریـد نمی دادنـد. عجیب تر اینکه گـاهی که یـک چیزی در منزل نیاز بود، خود ایشان بـدون اینکه من چیزی بگویم، بعد از پایان کارهایشان خریداری می کردند و به منزل می آوردند، به طوری که بیشتر از خود من متوجه لوازم خانه بودنـد. علاوه بر اینها، کارهای دیگری مثل دکتر بُردن بچه ها را هم خودشان بر عهده گرفته بود. با این حال، وقتی منزل می آمدند، با اینکه شب بود و در اوج خستگی

۱- [۱] . محمدحسین عباسی ولدی، افلاکیان زمین ۴، تهران، شاهد، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۱۲.

بودند، می رفتند سراغ بچه ها و اوقاتی را با آنها سپری می کردند. گاهی تا وقتی بچه ها بیدار بودند، همراه با آنها بود.

این همه برنـامه در چنـدین جـای تهران و انجـام این امور و رسـیدگی دقیق به من و بچه ها به خاطر این بود که ایشان تمام این برنامه ها را تنظیم می کردند و برنامه ریزی داشتند».(۱)

سردار شهید حاج یونس زنگی آبادی

همسـرش می گوید: «در طول چند سال زندگی مشترکمان، او را چنان که شایسـته بود، نشـناختم. یکی از خصوصیات حاجی، نظمش بود. سـعی می کرد کارهایی را که باید انجام دهد، بنویسد. مثلًا صـبح که می خواست از خانه بیرون برود، برنامه های مهم خـود را روی کاغـذ می نوشت. مثلاًـ می نوشت: امروز بایـد بروم و از سـپاه لبـاس بگیرم. امروز بایـد به نمـاز جمعه بروم. ساعت فلان باید به خانه فلان دوستم بروم».(۲)

سردار شهید سید مجتبی علمدار

در سـال ۱۳۴۵ در خـانواده ای مـذهبی در شهرسـتان ـساری_ دیـده بـه جهـان گشـود. اگرچـه دوران تحصـیلات متوسـطه _سـیدمجتبی ـبه دلیـل پیروی از فرمـان امـام و ضـرورت جنـگ ناتمام مانـد، ولی راه سـید را به سوی دانشـگاهی باز کرد که توانست از دانشجویان ممتاز آن باشد. بچه های ـگروهان سلمان_(۳) هنوز خاطرات دلاوری ها و تدبیرهای شجاعانه فرمانده خود را به یـاد سپرده انـد. پس از پایان جنگ، سـید که از ناحیه کتف مجروح بود و عوارض مواد شـیمیایی او را آزار می داد، جهـاد خود را در سـنگر خـدمت به انقلاب در ـلشـکر_ ۲۵_ کربلاـ_ ادامه داد. سـرانجام جانبـاز سـرافراز عرصه جهاد اکبر و جهاد اصغر و

ص:۳۸

۱- [۱] . علی تاج دینی، هم سفر خورشید، تهران، مرکز فرهنگی نشر قبله، ۱۳۷۸، چ ۳، ص ۱۴.
۲- [۲] . مرتضی سرهنگی، هم سفر شقایق، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۸، چ اول، ص ۲۱.
۳- [۳] . گروهان سلمان جزو گردان مسلم بن عقیل لشکر ویژه ۲۵ کربلا مازندران بود.

بلبـل خوش آهنـگ آسـتان اهل بیت علیهم السـلام در شام گاه یازدهم دی ماه ۱۳۷۵، نـدای حق را لبیک گفت و به شـهادت رسید.(۱)

یکی از دوستان شـهید علمـدار در مورد نظم و انضـباط وی می گوید: «از نکات ظریف شخصـیت سـید مجتبی در کنار دیگر ابعاد وجودی او، نظم در انجام کارهای شخصـی اش بود. چگونگی پوشـش لباس نظامی اش و طراحی زیبای چادر فرمانـدهی گروهان همه گواه این مطلب بود.

آنچه در مورد شـهید سید مجتبی علمدار به عنوان ویژگی به یادماندنی در اذهان ما به یادگار مانده، نظم و برنامه ریزی معنوی او است. یادداشت هایش، حرف های زیادی برای گفتن دارد و نمودار نظم و دلدادگی در بندگی، جلوه ای از زندگی پُربار و سرشار از یک رنگی است. آنچه می آید، نمونه ای از دست نوشته های اوست:

بسمه تعالی

قانون اول:

حـداقل روزی ده آیه قران بایـد بخوانم. اگر روزی کوتاهی کردم و به هر دلیلی نتوانسـتم این ده آیه را بخوانم، روز بعـد باید حتما یک جزء کامل بخوانم. تاریخ اجرا: ۴/۵/۱۳۶۹

بسمه تعالی

قانون دوم:

حـداقل روزی دو رکعت نمـاز قضـا بایـد بخوانم. اگر روزی به هر دلیلی نتوانسـتم بخوانم، روز بعـد بایـد نمـاز قضایِ یک ۲۴ ساعت (۱۷ رکعت) را بخوانم. تاریخ اجرا: ۱۱/۵/۱۳۶۹

بسمه تعالی

قانون سوم:

حداقل در هر هفته باید دو شب نماز شب بخوانم و بهتر است شب های سه شنبه و شب جمعه باشد و اگر

۱- [۱] . محمد یوسف نژاد، علمدار عشق، ساری، مؤلف، ۱۳۸۱، چ ۱، صص ۱۴ _ ۲۸.

به جا نیاوردم، باید برای هر شب ۵۰ ریال صدقه و ۱۱ رکعتِ تمام به جا آورم. تاریخ اجرا: ۱۶/۶/۱۳۶۹

بسمه تعالی

قانون چهارم:

در هر روز بایـد حداقل ۵ مسئله از احکـام رساله امام رحمه الله را بخوانم. اگر به هر دلیلی نتوانسـتم، روز بعـد بایـد ۱۵ مسئله بخوانم.(۱)

سردار شهید دکتر سید عبدالحمید قاضی میرسعید

شـهید _سید عبدالحمید قاضی میرسعید_ در مردادماه ۱۳۳۹ در شهرسـتان _طالقان _به دنیا آمد. زندگی سـرتا سر تلاش در عرصه علم و مبارزه اش را با سـربلندی در کنار اسـتادان حوزه و دانشگاه سپری کرد. با مشورت علما و آموزگاران اخلاقی که در محضـر آنهـا بود، برای تکمیـل تحصـیلاتش وارد _دانشـگاه اصـفهان _شـد. همسـرش می گویـد: «حمیـد جبهه می رفت، دانشـگاه درس می خوانـد و دروس حوزوی را هم فرا می گرفت.» سـرانجام این عاشق دل باخته مکتب اباعبـدالله در ۲۶ بهمن ۱۳۶۴ در خط مقدّم جبهه، ندای حق را لبیک گفت و به دوستان شهیدش پیوست.(۲)

همسـر شـهید می گوید: «این همه نظم و توجه او به زندگی، حتی توانست مرا به اشـتباه بیندازد. مرا که وقتی برای اولین بار در آن اتاق روبه رویش نشسـتم، ایمان را در نگاهش دیـدم و مطمئن شدم برایم نمی ماند. اما وقتی وارد زندگی با او شدم، توجه به پاکیزگی

۱- [۱] . همان، صص ۱۴۷ _ ۱۵۶. شهید ده قانون را ذکر کرده بود که چند مورد را به عنوان نمونه آوردیم.

۲- [۲] . ماه نامه امتداد، ستاد مرکزی راهیان نور، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، ش ۱۱، آبان ۱۳۸۵، ص ۳۲.

لباس و ظاهرش، درس خوانـدن و تلاش و کوشـش او برای زنـدگی بهتر به دلم انداخت که نکند اشـتباه کرده ام. آخر طوری برای همه چیز برنامه ریزی می کرد و به موقع انجام می داد که انگار قرار است سال های طولانی زندگی کند.

اگر کسـی نظم و انضـباط حمیـد را در کارهـا می دیـد، حتما پیش خودش می گفت: جوان بیچاره حتما می خواسـته پزشـکی موفق بشود، ولی بدشانسی آورده و شهید شد، اما حقیقت چیز دیگری بود.

بعد از شـهادت حمید وقتی به خانه برگشتم، رفتم و در کمدش را باز کردم تا وسایل ها را جمع و جور کنم. هنوز لباس هایش بوی عطر یاس می داد. روپوش سفید و لباس های اتو کشیده اش خیلی منظم آویزان بود. رفتم سراغ کِشو کمد؛ کتاب ها یک طرف و جزوه ها طرف دیگر روی هم چیـده شده بودند. کلاس ها را با عنوان درس، نام کلاس و نام اساتیدش در سـتون های جـدا روی کاغذ جدول بندی کرده بود. تعداد غیبت هایش در کلاس و... همه جای زندگی او همین طور حساب شده و دقیق بود».(۱)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«پدرم در همه کارهایش برنامه ریزی داشت، زندگی او سرشار از نظم و انضباط بود. خیلی کم تلویزیون نگاه می کرد. برنامه هـایی را می دیـد که به کارش مربوط می شـد؛ بیشتر اخبار و تحلیل سیاسـی. البته به بعضـی سریال ها هم خیلی علاقه داشت. خیلی دوست داشت و تشویقمـان می کرد که مـا هم مثـل خودش بـا برنـامه باشـیم. ما را به کاری مجبور نمی کرد. می گفت: دوست دارم همه کارهایتـان مرتب و منظم بـاشه. ما هم سعی می کردیم برای هر روزمان برنامه ریزی کنیم، ولی مثل بابا نمی شدیم. برای کوچک ترین کارهایش هم برنامه زمانی داشت. مثلاً از ساعت ۹:۴۵ تا ۱۱:۲۲ مطالعه می کرد، به

۱- [۱] . همان، ص ۳۵.

همین دقیقی. برای مناسبت های مذهبی هم خیلی اهمیت قائل بود. اگر شهادت اهل بیت علیهم السلامبود، می رفت توی اتاقش و درباره آن امام مطالعه می کرد. می گفت: این روز را تعطیل کرده اند تا با ائمه علیهم السلام بیشتر آشنا شویم. برای روزهای ولادت از دو روز قبل برنامه ریزی می کرد، شیرینی سفارش می داد، خصوصا عید غدیر».(۱)

شهید صیاد شیرازی از همان دوران نوجوانی و جوانی، نظم را سرلوحه کارهای خود قرار داده بود. برادرش درباره توجه او به مسئله نظم و برنامه ریزی می گوید: «برای من و بقیه بچه ها توی خانه برنامه ریزی کرده بود. نوشته بود و زده بود به دیوار. کِی برویم مدرسه، کِی درسمان را بخوانیم، کِی بازی کنیم، کِی بخوابیم. کارهایمان نظم گرفته بود. علی هم درسش خیلی خوب بود و هم برنامه ریزی دقیقی برای خودش داشت. توی این برنامه ریزی همیشه یک جایی برای خواهرهای کوچک تر هم می گذاشت».(۲)

شهید آیت الله دکتر بهشتی

آیت الله شهید دکتر _سید محمد حسینی بهشتی_ در دوم آبان ۱۳۰۷ در خانواده ای روحانی در اصفهان متولد شد. از چهار سالگی تحصیلات خود را در خانه آغاز کرد. پس از پایان سوم دبیرستان در سال ۱۳۲۱ وارد حوزه علمیه شد. دروس مقدماتی را به سرعت پیمود و پس از پایان آن، درس خارج را در محضر استادان بزرگی فرا گرفت. در سال ۱۳۲۹ وارد دانشکده الهیات تهران شد. بارها به دست ساواک آزار دید. ازاین رو، به توصیه مراجع وقت در سال ۱۳۴۴ به _آلمان_ رفت. وی در سال ۴۹ به ایران بازگشت و به تدریس و فعالیت های انقلابی در قالب _شورای روحانیت _پرداخت. در فروردین ۱۳۵۷ برای هماهنگی بین حرکت های سیاسی معتقد به امام، به امریکا و اروپا

۱- [۱] . خدا می خواست زنده بمانی، ص ۶۶.

۲- [۲] . همان، ص ۱۸۰.

رفت و در بازگشت به همراه شهید ـمطهری ـ و شهید ـمفتح ـ، بنیان ـجامعه روحانیت مبارز ـ را پی ریزی کرد. هماهنگی با امام در ـپاریس ـبرای تشکیل ـشورای انقلاب ـ، عضویت در ـخبرگان رهبری ـ در سال ۱۳۵۸ و ـریاست دیوان عالی کشور ـ از دیگر جلوه های زندگی این شهید خدمت گزار به انقلاب است. سرانجام شهید بهشتی در حالی که دریایی از علوم شرق و غرب را کسب کرده و همه را در راه پیشبرد اهداف انقلاب در خدمت امام و مردم به کار بسته بود، در تاریخ ۷/۴/۱۳۶۰ بر اثر انفجار بمب در دفتر مرکزی ـحزب جمهوری اسلامی ـبه شهادت رسید.(۱)

«روز جمعه ای خدمت آقای بهشتی بودیم. یکی از دوستان به ایشان گفت: یکی از مقامات خارجی به تهران آمده اند و از شما تقاضای ملاقات دارند. جناب آقای بهشتی درخواست او را نپذیرفتند و گفتند: من امروز خودم برنامه دارم، مگر اینکه امام دستور بدهند. بنده روزهای جمعه را به امورات خانواده می پردازم. من در این روز باید به فرزندانم دیکته بگویم و در درس هایشان به آنها کمک کنم و در کارهای منزل در کنار همسرم باشم. این برخورد شهید دکتر بهشتی ثابت کرد که ایشان برای هر روز خود برنامه ریزی دارند».(۲)

«یکی از خاطراتی که نشان دهنده برنامه ریزی و نظم ایشان در زندگی بود، جریان مهمانی خانوادگی ایشان بود. یک شب به بنده گفتند: اگر کار ندارید، برویم اتاق بچه ها. لباسشان را پوشیدند و عطر زدند و با همدیگر وارد اتاق شدیم. داخل اتاق فقط بچه ها بودند. من خیلی تعجب کردم؛ چون فکر می کردم کسانی از بیرون هم دعوتند. همه جا چراغانی شده بود و تدارک جشنی دیده بودند و از قبل به پدر گفته بودند که باید بیاید

۱- [۱] . غلام علی رجایی، سیره شهید بهشتی، تهران، شاهد، ۱۳۸۳، چ ۲، صص ۱۱ ـ ۲۳.

۲- [۲] . همان، ص ۷۰.

و حرف بزند. در مراسم خواندن قرآن، شعر و مقاله و سرود دسته جمعی توسط بچه ها بود. آقای بهشتی یک ساعت و نیم در جشن بودند و سر ساعت برای رسیدگی به کارهای دیگر رفتند. دقت ایشان در اجرای برنامه های روزانه و حتی هفتگی شان زبانزد خانواده و دوستان بود».(۱)

۳. رعایت اصل ساده زیستی و پرهیز از تجمل گرایی

قناعت و ساده زیستی در زندگی به معنای راضی بودن به آنچه نیاز انسان است، یکی از ویژگی هایی است که اسلام به آن بسیار توجه دارد، به گونه ای که اهل بیت علیهم السلام با اینکه خود از پیش گامان عمل به این اصل مهم بودند، یاران و پیروان خود را به رعایت آن دعوت می کردند. تا جایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهمی فرماید: «خِیارُ اُمَّتی اَلْقانِعُ؛ بهترین افراد امت من، شخص قناعت پیشه است».(۲)

توجه به این مسئله سبب می شود تا انسان بتواند در سایه رحمت پروردگار، برنامه های زندگی خود را با موفقیت پشت سر بگذارد و آن گونه زندگی کند که در دنیا، سربلند و با عزت و در آخرت، سعادتمند باشد.

امام خمینی رحمه الله در بیان رعایت این اصل در زندگی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید:

شاید بسیاری گمان کنند که رفاه مادی و اموال زیاد داشتن برای انسان سعادت می آورد. انسان گمان می کند سعادتش به این است که چند باغ یا دِه یا سرمایه ای در بانک ها داشته باشد ولکن وقتی ما ملاحظه می کنیم و سعادت ها را سنجش می نماییم، می بینیم سعادتمند کسانی بودند که در کوخ ها زندگی می کردند. یک کوخ پنج نفری در صدر اسلام داشتیم و آن کوخ فاطمه زهرا است و برکات آن جهان را پُر کرده است. خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله از همین حجره کوچک، نورش به ملک و ملکوت افتاده است و سعه

۱- [۱] . همان، ص ۸۳، به نقل از: داماد شهید مهدی اژه ای.

۲- [۲] . محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمیدرضا شیخی، قم، دارالحدیث، ۱۳۸۱، چ ۳، ج ۱۰، ص ۵۰۵۴ ، ح ۱۷۱۴۱.

تربیت وی در تمام جهان توسعه پیدا کرده است.(۱)

اینک جلوه هایی از ساده زیستی شاگردان امام خمینی رحمه الله را ورق می زنیم.

سردار شهید حجت الاسلام احمد فدایی

احمد فدایی بیست و دوم مردادماه سال ۱۳۴۲ در یکی از محل های اطراف قم به دنیا آمد. پس از سپری کردن دوران ابتدایی تحصیل، به دلیل علاقه ای که به علوم دینی داشت، وارد حوزه علمیه شد. در مدتی که به تحصیل علوم حوزوی می پرداخت، از افراد موفق به شمار می آمد. با آغاز جنگ تحمیلی، سنگر دانش را رها کرد و با لبیک گفتن به ندای امام خمینی رحمه اللهوارد سنگر جهاد فی سبیل الله شد. بارها تا مرز شهادت رفت و چندین بار مجروح شد و نامش در فهرست جانبازان سرافراز قرار گرفت. سرانجام در تاریخ سیزدهم فروردین ۱۳۷۶، این عزیز سرافراز به آرزوی دیرینه اش رسید و خلعت شهادت پوشید.(۲)

بیش از شش سال از قطع نخاع شدن احمد می گذشت، ولی هنوز راضی نشده بود زیر پوشش بنیاد جانبازان قرار بگیرد. می گفت: «من به اندازه اداره زندگی ام از حوزه علمیه شهریه دریافت می کنم، نیاز به پول بیشتری ندارم.» یک روز، چند نفر که بعد معلوم شد از بنیاد جانبازان هستند، به منزل ما آمدند. متوجه شدیم که یکی از دوستان احمد، بدون اطلاع ما، آنها را مطلع کرده است. بعد از بررسی آنها، احمد به زحمت قبول کرد تا پرونده ای برایش تشکیل دهند. به محض اینکه اولین حقوق را از بنیاد جانبازان دریافت کرد، به مدیریت حوزه علمیه اطلاع داد تا شهریه اش را قطع کنند. وقتی از او علت کارش را پرسیدم، گفت: «وقتی من با حقوق بنیاد می توانم زندگی خود را بگذرانم، چرا

۱- [۱] . صحیفه نور، ج ۱۷، ص ۲۱۷.

۲- [۲] . برگرفته از پرونده شهادت وی از بنیاد شهید استان قم.

از جای دیگر و هزینه های دیگری استفاده کنم؟»(۱)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

«یوسف می توانست بهترین امکانات را داشته باشد و تا آخر عمر در رفاه و آسایش زندگی کند. همه چیز در دستش بود، ولی هر چه را که می توانست او را از خدا دور کند، زیر پا می گذاشت، مصداق واقعی این شعربود:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یک سره بر آنچه که هست

روزی پدرم به او گفت: من برایت بهترین ماشین و خانه می خرم و بهترین امکانات را برایت فراهم می آورم. اما او خونسرد پاسخ داد: پدر، اینها که مال دنیاست و به دنیا باقی می ماند، من دیگر خودم را شناخته ام... خدا را هم شناخته ام، اینها برای من ارزش نیست، ولی از اینکه به فکر من هستید، تشکر می کنم».(۲)

سردار شهید سید محمدتقی رضوی

شهید _سید محمدتقی رضوی_ در سال ۱۳۳۴ در شهر مقدس مشهد به دنیا آمد. پس از پایان دوره دبیرستان وارد دانشگاه شد و مدرک فوق دیپلم را در رشته راه و ساختمان _انستیتوی مشهد_ دریافت کرد. پس از پیروزی انقلاب وارد _جهاد سازندگی _شد و

۱- [۱] . محسن دلاوری، کوزه های بدون آب، قم، مؤسسه فرهنگی سماء، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۱۲۶.

۲- [۲] . اصغر فکوری، یک سجده تا بهشت، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۹، چ ۱، ص ۲۰.

جهاد سازندگی ـتربت حیدریهـ را تأسیس کرد. با آغاز جنگ وارد گروه شهید چمران شد و خدمات زیادی انجام داد. سرانجام در خرداد ۱۳۶۰ در حالی که معاونت قرارگاه ـخاتم الانبیاـ را بر عهده داشت، هنگام شناسایی منطقه عملیاتی ـکربلای ۱۰ـ در ـبانهـ به شهادت رسید.(۱)

مادر شهید در نقل خاطره ای در مورد رعایت قناعت و ساده زیستی شهید می گوید: «آقا تقی بلافاصله بعد از ازدواج، به تربت حیدریه رفت و از آنجا هم به اهواز. مدتی از او خبری نداشتیم. با آمدن عید، فرصتی دست داد و به اهواز رفتیم. هیچ گاه فکر نمی کردم زندگی تقی با این مسئولیت این قدر ساده باشد. وقتی وارد خانه اش شدم، بی اختیار گریه ام گرفت. خیلی ساده بود. تمام زندگی اش خلاصه می شد در دو عدد پتو که یکی حکم زیرانداز داشت و دیگری به عنوان رواانداز از آن استفاده می کرد. دیدن آن صحنه دلم را به درد می آورد. وقتی فکرش را می کنم که چه سختی ها به خاطر آسایش امروز ما به خودشان می دادند، گریه ام می گیرد. او معاون فرمانده قرارگاه بود. می توانست امکانات خوبی برای زندگی اش فراهم کند. هر وقت به او می گفتم، می گفت: جنگ واجب تر است».(۲)

سردار شهید احمد کاظمی

سردار سرلشکر پاسدار ـحاج احمد کاظمیـ در سال ۱۳۳۷ در شهرستان ـنجف آباد اصفهانـ به دنیا آمد. از همان کودکی علاقه خود را به خاندان عصمت و طهارت نشان داد. با آغاز حرکت های انقلابی وارد صحنه انقلاب شد. در دوران جنگ تحمیلی، ـلشکر نجف اشرفـ را پایه ریزی کرد و در نبرد با دشمن حماسه ها آفرید. پس از جنگ

۱- [۱] . اصغر فکوری، ستاره ها، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان، ۱۳۸۰، چ ۱، ص ۵۵.

۲- [۲] . همان، ص ۵۶.

تحمیلی به مدت ۷ سال فرمانده _قرارگاه حمزه سیدالشهدا_ ارومیه بود.

شهید کاظمی چنان روند فرماندهی در یگان های مختلف را پیمود که موفق به دریافت سه مدال فتح از دست مبارک مقام معظم رهبری شد. از سال ۱۳۷۹ به فرماندهی نیروی هوایی سپاه و در سال ۱۳۸۴ به فرماندهی نیروی زمینی سپاه منصوب شد. او که شهادت را آرزوی دیرینه خود می دانست و بارها تا مرز شهادت رفته بود، سرانجام در دی ماه ۱۳۸۴ در حادثه سقوط هواپیما در نزدیکی _ارومیه _و هنگام مأموریت به همراه یازده تن از یاران و هم رزمانش ندای حق را لبیک گفت و به دوستان شهیدش پیوست.(۱)

فرزند شهید می گوید: «پدرم خیلی در پوشش و ظاهرش ساده بود. همیشه دوست داشت ساده ترین لباس را بپوشد. تنها چیزی که برایش مهم بود، تمیزی لباس بود. یک بار برای «روز پدر» با برادر و مادرم برایش یک دست کت و شلوار خریدیم، اما نپوشید. بعضی وقت ها که می خواستیم برویم بیرون، به من می گفت یک کاپشن به من بده بپوشم. ما هم اصرار نمی کردیم. همان طور راحت بود. می توانست لباس های خیلی بهتر بپوشد، ولی می خواست ساده و خاکی باشد مثلِ...».(۲)

سردار شهید حجت الاسلام نوری صفا

شهید _عبدالرزاق نوری صفا_ در سال ۱۳۳۴ در شهر مقدس کربلا- دیده به جهان گشود. پس از پایان دوره ابتدایی به اصفهان رفت و آن گاه برای فراگیری علوم دینی راهی قم شد. وقتی شعله های انقلاب زبانه کشید، به حرکت های انقلابی پیوست. با پیروزی انقلاب اسلامی از مبارزه و تلاش دست برنداشت و به دانش اندوزی ادامه داد. با آغاز

۱- [۱] . جان مراد احمدی، تمنای شهادت، قم، نشر مجنون و مؤسسه حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، لشکر ۸ نجف اشرف اصفهان، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۱۰.

۲- [۲] . همان، ص ۶۶.

جنگ تحمیلی به ستاد جنگ های نامنظم شهید چمران پیوست. در چندین عملیات مجروح شد و تا سال های متمادی پس از جنگ، از شدت جراحت های شیمیایی رنج می برد. حجت الاسلام والمسلمین نوری صفا هفت سال به عنوان نماینده رهبری در استان ـسیستان و بلوچستانـ خدمت کرد و در ـقرارگاه قدسـ خدمات چشم گیری انجام داد. این مرد وارسته در سال ۱۳۷۲ هنگام مأموریت به درجه رفیع شهادت رسید و به ستاره ها پیوست.(۱)

همسر شهید می گوید: «هر لحظه ای از زندگی ام در کنار ایشان آموختن درسی بود. مدتی بعد از ازدواجمان، تازه زندگی مشترکمان را شروع کرده بودیم. روزی حاج آقا درباره جهیزیه ای که آورده بودم، به من گفت: بهتر نیست که این وسایل ها را کمتر کنیم. هر چه این ابزار مادی کمتر باشد، وابستگی مان به دنیا کمتر است. با این جهیزیه شما یکی ـ دو زوج دیگر می توانند ـ ازدواج کنند. از روز اول هم قرار ما این بود که با پیروی از زندگی علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام، زندگی ما رنگ و بویی از قناعت داشته باشد. این بود که وسایل ضروری برای زندگی را جدا کردیم و بقیه را تا پیدا شدن افراد واجد شرایط به خانه پدرم بردیم».(۲)

سردار شهید حمید قلنبر

شهید ـحمید قلنبرـ در مردادماه ۱۳۳۹ در شهرری متولد شد. از کودکی به مکتب خانه رفت و علوم دینی را آموخت. ۱۵ ساله بود که به ـگروه بَدرـ از گروه های مبارز انقلاب پیوست. در سال ۱۳۵۸ به کمک مبارزان انقلاب و برای خدمت به مردم محروم سیستان و بلوچستان به آن دیار رفت. با نشان دادن قابلیت های بالای خود به معاونت اطلاعات

ص:۴۹

۱- [۱] . اصغر فکوری، ستاره های صبح طولانی، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۴.
۲- [۲] . همان، ص ۲۹.

منطقه ششم کشوری در استان های ـکرمانـ، ـزاهدانـ، ـیزدـ و ـهرمزگانـ منصوب شد. سرانجام این خدمت گزار تشنه انقلاب در روز دوشنبه ۲ شهریور ۱۳۶۰ در شهر کرمان به دست عوامل ضد انقلاب ترور شد و به آرزوی دیرینه اش رسید.(۱)

غذای حمید بسیار ساده بود. از همان اول ازدواج به همسرش گفت: «... تو نباید همه وقت خودت را صرف پختن و کارهای خانه بکنی. غذای ما باید همان غذایی باشد که محرومین جامعه می خورند.» همسر شهید می گوید: «بگذارید یک افسانه برایتان تعریف کنم، می دانم که باور نمی کنید. من و حمید شش ماه در تهران بودیم و در این مدت سه یا چهار بار آب گوشت خوردیم و چند باری به قول حمید شفته پلو. بقیه اش ماست بود یا پنیر یا هندوانه و خربزه. توی خانه، یخچال یا گاز خوراک پزی هم نداشتیم. بله! ما در تهران، در نزدیکی کاخ ها این گونه زندگی می کردیم».(۲)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

«روزی قرار شد جهیزیه ام را ببرم. گفت: این همه وسایل را برای چی می خواهی؟ اصرار داشت که وسایل برای یک زندگی ساده زیاد است و برگردانید. بالاخره هم برگرداندیم و آنچه ضروری بود، به خانه خودمان آوردیم. وقتی هم می خواستم پرده های اتاق را نصب کنم، خیلی مهربانانه و صمیمی گفت: این پرده ها خیلی تجملاتی است. با پول اینها می شود چند پرده ساده بخریم. یادم هست چند دست استکان داشتم که فرانسوی بود، به من گفت: زهرا! چرا ما باید از تولیدات خودمان استفاده نکنیم. الان نظام ما اسلامی است و اینها مال غربی هاست».(۳)

ص:۵۰

۱- [۱] . احمد دهقان، هم سفر، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چ ۱، ۱۳۷۶، ص ۲.

۲- [۲] . همان، ص ۲۵.

۳- [۳] . کوچه پروانه ها، ص ۴۴.

سردار شهید عبدالله میثمی

در شب ۱۳ رجب ۱۳۳۴، اصفهان شاهد ظهور ستاره ای بود که بعدها یکی از درخشان ترین ستاره های انقلاب و جنگ شد. در دوران تحصیل علوم حوزوی از نوابغ علمی بود، ولی از مبارزه و حضور در سنگر تبلیغ هم غافل نبود. در دی ماه ۱۳۶۱ با دختری از خانواده بزرگ شکوهنده ازدواج کرد؛ خانواده ای که چهار شهید تقدیم انقلاب کرده بودند. در طول دوران جنگ هشت ساله، خدمات زیادی در مسئولیت های مختلف انجام داد. سرانجام حجت الاسلام و المسلمین _عبدالله میثمی_، نماینده امام خمینی رحمه اللهدر قرارگاه _خاتم الانبیا_ نیروی زمینی سپاه در حالی که شب شهادتش با شب شهادت بی بی دو عالم، حضرت زهرا علیهاالسلام هم زمان شده بود در عملیات کربلای ۴، به جمع سپاهیان امام حسین علیه السلام پیوست و شربت شهادت را نوشید.(۱)

«مدتی از ازدواج ما می گذشت. روزی آقا عبدالله به منزل ما آمد تا از مادرم اجازه بگیرد و مرا به خانه خودش ببرد تا زندگی مشترکمان را شروع کنیم. مادرم به او گفت: مریم هیچ کاری بلد نیست، جهیزیه خاصی هم ندارد. بگذارید برای یک وقت دیگر. اما عبدالله که قصد داشت به دور از هرگونه تجملات، زندگی ساده و معمولی مان آغاز شود، به مادرم گفت: فعلاً چیز خاصی نیاز نداریم. ما یک اتاق داریم که در آن یک فرش و یک یخچال است. غذا هم از طریق اداره به ما می دهند. چیز بیشتری هم نمی خواهیم. بالاخره مادرم راضی شد و ما زندگی خود را در یک اتاق کوچک و با لوازم ضروری زندگی، شروع کردیم».(۲)

۱- [۱] . مهرالسادات معرک نژاد و شبنم غفاری، چهل روز دیگر، اصفهان، کنگره سرداران شهید و سه هزار شهید استان اصفهان، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۳.

۲- [۲] . همان، ص ۱۸.

سردار شهید حجت الاسلام فرهاد بازیار

شهیـد _فرهاد بازیار_ مشـهور به _عبـدالکریم مهدوی_ در سال ۱۳۴۱ در شهرسـتان _میـانه _دیـده به جهان گشود. در یک محیط فرهنگی مذهبی در حسـینیه ای واقع در محله خودشان پرورش یافت و با اوج گیری انقلاب به رهبری امام خمینی رحمه الله، نـدای امـام را لبیـک گفت و تـا پیروزی انقلاـب، فعـالیت هـای چشم گیری را انجام داد. در سال ۱۳۶۱ وارد حـوزه علمیه _ولی عصـر تبریز_ شـد. هنوز چنـد روزی از حضورش در جمع طلاب نگذشـته بود که راهی مناطق عملیاتی جنوب شد و در عملیات فتح خرمشـهر (بیت المقدس) شـرکت کرد. پس از پایان عملیات، برای ادامه تحصـیل در امور دینی به سـنگر فرهنگی خویش بازگشت و پس از پایان سـریع و هوشـمندانه مراحل مقـدمات و سـطح، در زمسـتان ۱۳۶۲ برای انجـام عملیات خیبر به جبهه های حق علیه باطل پیوست. وی سرانجام در تاریخ ۳/۱۲/۱۳۶۲ در منطقه _هورالهویزه_ در عملیات خیبر شربت شهادت نوشـید و مزد جهـاد اکبر و جهاد اصـغر خود را دریافت کرد. پیکر مطهرش پس از ۱۲ سال غربت در تاریخ مردادماه ۱۳۷۴ به خاک سپرده شد.(۱)

مادر شـهید، دنیاگریزی و توجه به ساده زیستی او را چنین به تصویر می کشـد: «اصـلاً دوست نـداشت لباس نو و فاخر بپوشـد. وقتی هم به او اصـرار می کردم، می گفت: «برخی دوسـتان از نظر اقتصادی ضعیف هستند و قدرت خرید این گونه لباس ها را ندارند. اگر من بپوشم، شاید احساس حقارت کنند.» او با دوسـتانش یک جلسه هفتگی قرآن داشتند که نوبتی در خانه ها بود. یـک بـار که نوبت به خـانه مـا رسیده بود، من علاوه بر چای، مقـداری شـیرینی نیز تهیه کردم و از مهمانان با چای و شـیرینی پذیرایی کردیم (اکثر شرکت کنندگان هم از نظر اقتصادی در حد پایینی بودند). پس از ختم جلسه، فرهاد با حالت ناراحتی به من گفت: شما که این کار را کردید، من می دانم کسانی در این جلسه

۱- [۱] . حماسه های همیشه جاوید، ص ۶۹ .

هفتگی شرکت می کنند که وقتی نوبتشان شود، نمی توانند شیرینی بخرند. آن وقت احساس شرمندگی می کنند. از آن به بعد ما فقط چای دادیم که ساده و مختصر باشد. او خیلی ساده زندگی می کرد و اهل اسراف و تجملات نبود و همیشه می گفت که دنیا ارزش دل بستن ندارد».(۱)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

همسر شهید می گوید: «آنچه مرا در زندگی با صیاد آرام می کرد، این بود که می دانستم کارهایمان برای مال دنیا نیست. نه من و نه علی در قید و بند مال و اموال و درست کردن زندگی آن چنانی نبودیم. از همان اول ازدواجمان رفتیم توی خانه اجاره ای، با اینکه می توانستیم از خانه های ارتش استفاده کنیم. علی همیشه یک سوم حقوقش را می داد به من و بقیه را برای کمک به این و آن خرج می کرد، به من چیزی نمی گفت، ولی بعدها من فهمیدم».(۲)

۱- [۱] . همان، ص ۷۶.

۲- [۲] . خدا می خواست زنده بمانی، ص ۵.

فصل سوم: ارتباط با والدین

اشاره

وَ قَضـی رَبُّکَ أَلّا تَعْبُـدُوا إِلّا إِیّاهُ وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْسانا إِمّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ کِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً کَریمًا. (اسراء: ۲۳)

و پروردگارت مقرر کرد که جز او را نپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید. اگر یکی از آن دو یا هر دو، در کنار تو به سالخوردگی رسیدند، به آنها [حتی] افّ مگو و به آنان پرخاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی.

خداوند در این آیه، فرمان قطعی برای احترام به والدین صادر کرده است. از طرفی، قرار دادن بندگی و اعتقاد به توحید در کنار نیکی و احترام به والدین نکته ای مهم است؛ زیرا خداوند، علت حقیقی خلقت ماست و والدین، علت ظاهری و مادی آن و از عوامل تربیت مایند. نکته دیگر اینکه هیچ حدی برای احسان به آنها وجود ندارد و در واقع، هرگونه احسان و مهربانی به آنان وظیفه هر فردی به شمار می رود. برخورد مؤدبانه و احترام آمیز، دستگیری و کمک به آنان به ویژه در زمان پیری و سال خوردگی، تکریم ایشان نزد دیگران، نگاه عاشقانه و اطاعت پذیری و رفع نیازهای پدر و مادر از وظایف فرزند به شمار می آید که انجام آن نه تنها موجب خشنودی و رضایت خداوند متعال می شود، بلکه زمینه های رشد مادی و معنوی فرد در دنیا و سعادت او را در آخرت فراهم می سازد.

این بخش، نمونه هایی از رفتار و سیره شهیدان را در برخورد با والدین به ما معرفی می کند که نشان می دهد شهیدان تا چه اندازه، خود را موظف به انجام وظیفه و تکلیف الهی می دانستند.

۱. نهایت ادب در محضر پدر و مادر

اشاره

آنچه دین، عقل و وجدان، آن را در هر شرایطی لازم و واجب می داند، آراستگی انسان به گوهر ادب در محضر پدر و مادر است. حتی کوتاهی والدین در فراهم آوردن

امکانات لازم و کمبودهای فرزند نمی تواند بهانه ای برای بی ادبی و شکستن حرمت آنان باشد.

ادب، نگاه داشتن و رعایت شرایط هر چیز است؛ حالتی که شخص را از کارهای زشت بازمی دارد. حفظ ادب در محضر پدر و مادر مصداق های زیادی دارد و انسان باادب درصدد رعایت همه آن مواردی است که رضایت خداوند را جلب کند و نهایت ادب ورزی را برای والدین به ارمغان آورد و آنان را خشنود کند. شخصی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد حق پدر بر فرزند پرسید. حضرت فرمود: «او را به نامش نخواند و جلویش راه نرود و پیش از او ننشیند و سبب دشنام دادن او نشود».(۱)

اکنون برگ هایی از زندگی شهیدان را که دربردارنده همین ویژگی هاست، ورق می زنیم.

سردار شهید حجت الاسلام و المسلمین نوری صفا

«چند روز پیش از شهادتش با علاقه عجیبی پی گیر مراسم میلاد حضرت زهرا علیهاالسلام و «روز مادر» بود. در این رابطه به خانواده های پاسداران منطقه گفته بود که حتما با مادران خودشان به مجلس جشن بیایند. خودش هم مادرشان را به مجلس آورده بودند. مراسم شروع می شود. حاج آقا به جایگاه می رود و از مادر می خواهد تا او هم به جایگاه بیاید. وقتی مادر ایشان به جایگاه آمد، در حضور حاضران بر دست مادر بوسه می زند و در مقابلش تواضع می کند و بعد از همه حاضرین می خواهد تا با انجام این کار، مقام و منزلت مادر را گرامی بدارند».(۲)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

«حاج مهدی برای همه احترام قائل بود خصوصا پدر و مادرش. هر وقت به خانه پدری

۱- [۱] . محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵، چ ۴، ج ۲، ص ۱۵۹.
۲- [۲] . ستاره های صبح طولانی، ص ۷۶.

ایشان می رفتیم، دست پدر و مادر را می بوسید. هیچ گاه ندیدم ایشان کنار سفره ای که پدر و مادرشان نشسته اند، دستش را زودتر از آنها به سفره برده باشد.

شب هایی که در منزل پدری شان مهمان بودیم، بنا بر شرایط شغلی، پدرش دیر به خانه می آمد. اما حاج مهدی را می دیدم که همین طور با لباس، بیرون نشسته است. می گفتم: «چرا بیرون نشسته ای؟ چرا نمی خوابی؟» می گفت: «می ترسم پدرم بیاید و در حالت درازکش خوابیده باشم. آن وقت جواب این بی احترامی را چگونه بدهم و چه طور جبران کنم؟ بعد صبر می کرد و وقتی پدرش می آمد و چراغ را خاموش می کرد، ایشان هم می رفت که بخوابد. صبح هم قبل از همه بیدار می شد».(۱)

سردار شهید علی شریفی

پدر شهید می گوید: «در طول مدتی که در محله خودمان زندگی می کردیم، علی آقا برای همه شناخته شده بود. خصوصا به لحاظ ادب و متانتی که نسبت به من و مادرش داشت. آن روزها کلاس راهنمایی درس می خواند. یک روز که با ماشین از سرکار به منزل آمدم، دیدم علی در حالی که مشغول بازی و گفت وگو با هم سالان خودش است، به یک باره بازی را رها کرد و در کمال ادب و احترام نزد من آمد و سلام کرد. بعد هم رفت و آمدن من را به خانواده اطلاع داد. این حرکت علی معمولاً هر روز با آمدن من تکرار می شد و تأثیر عجیبی به روی همسایه ها و دوستان او گذاشته بود».(۲)

سردار شهید عبدالله میثمی

«اوایل ازدواجمان یک روز رفته بودیم منزل پدر و مادر آقا عبدالله. ساعتی از شب گذشته بود که من به علت خستگی رفتم تا استراحت کنم. لحظاتی بعد ایشان آمد و کنار من نشست و از من عذرخواهی کرد. وقتی علت

۱- [۱] . کوچه پروانه ها، ص ۴۹.

۲- [۲] . قربانگاه عشق، ص ۱۶۴.

عذرخواهی شان را پرسیدم، گفت: تا زمانی که حاج آقا (پدرشان) بیدارند و نشسته اند، من نمی توانم استراحت کنم و بخوابم. این بی ادبی است که ایشان نشسته باشند و من خوابیده باشم».

هر وقت می رفتیم منزل پدرشان، همین ادب و تواضع را داشت. حتی جلو آنان پایش را دراز نمی کرد. با اینکه بیشتر اوقات که می رفتیم، خسته بود، اما صبر می کرد تا اول آنها استراحت کنند. بعد می آمد و استراحت می کرد».(۱)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

روایت خواهر شهید از تواضع و ادب شهید صیاد، روایت شگفت انگیزی است. او می گوید: «وقتی پدر بازنشست شد، داداش پیشنهاد کرد که حالا که پدر بازنشست شده، بیایید با هم زندگی کنیم. مدتی بود که ازدواج کرده بود. او و خانمش طبقه بالا می نشستند و ما هم طبقه پایین. یک بار سر مسئله ای بین داداش و پدر اختلاف شد. من که آن موقع سیزده چهارده ساله بودم، حق را به داداش می دادم. همان موقع می گفتم: داداش راست می گوید. آقاجون نباید اون حرف رو می زد. پدر خیلی از دست داداش عصبانی شد. حتی داداش را هُل داد و پرتش کرد روی زمین، ولی داداش آمد، خودش را انداخت روی پاهای پدر. باز هم پدر محلش نمی گذاشت. من خیلی ناراحت شدم. برایم دیدن این منظره خیلی سخت بود که داداش جلو ما با این همه احترامی که برایش قائل بودیم، این قدر خودش را کوچک کرده و افتاده روی پای پدر. آن قدر گریه کرد و پای پدر را بوسید تا پدر راضی شد و بلندش کرد. حتی مثل چنین اتفاقی این اواخر هم تکرار شد منتها این بار پدر پنجاه سال سن داشت، تیمسار هم بود، برای خودش کسی بود، ولی ذره ای فرق نکرده بود، باز هم جلوی پدر زانو زد و دست پدر را بوسید و عذرخواهی کرد».(۲)

۱- [۱] . چهل روز دیگر، ص ۲۶.

۲- [۲] . خدا می خواست زنده بمانی، ص ۱۶۸.

۲. اطاعت پذیری از والدین

اشاره

یکی از حقوق اجتناب ناپذیر والدین نسبت به فرزندان، حرف شنوی و اطاعت از آنهاست که در همه موارد به جز دعوت به گناه و معصیت، لازم و ضروری است. پیامبر خدا خطاب به مردی فرمود: «حق فرزندان بر تو این است که میانشان به عدالت رفتار کنی، چنان که حق تو بر آنان این است که از تو اطاعت کنند.»(۱) در مقابل، نافرمانی از والدین بسیار نکوهش شده است، چنان که پیامبر فرمود: «نافرمانی والدین از جمله گناهانی است که اگر کسی مرتکب شود، جزایش را در همین دنیا خواهد دید».(۲)

شهیدان در دوران زندگی سراسر بندگی و اطاعت خود ثابت کردند سن و سال و شرایط اجتماعی (پست و مقام و...) نباید انسان را از اطاعت و فرمان برداری پدر و مادر که در واقع همان اطاعت خداوند است، بازدارد. آنان افزون بر اینکه خود در ادای حق والدین و اطاعت بی چون و چرا از آنان دقت می کردند، دوستان و اطرافیان خود را نیز به این مهم فرا می خواندند. باشد که ما نیز از ادامه دهندگان راه و سیره آنها باشیم.

سردار شهید مهدی زین الدین

شهید _مهدی زین الدین_ در سال ۱۳۳۸ در تهران به دنیا آمد. پس از مدتی، خانواده اش به _خرم آباد_ رفتند و او دوران تحصیلی خود را در آنجا گذراند؛ دورانی که سراسر موفقیت بود و نمره های عالی مهدی، او را در میان دانش آموزان زبانزد کرده بود. پس از

۱- [۱] . میزان الحکمه، ج ۱۴، ص ۷۰۸۸، ح ۲۲۶۶۰.

۲- [۲] . همان، ص ۷۱۰۰، ح ۲۲۷۱۸.

مدتی از یاران شـهید ـ آیت الله مدنی ـ شد. در همان سال ها در کنکور شرکت کرد و در چهار رشته خوب امتیاز آورد. حتی از چندین دانشگاه خارج از کشور از جمله فرانسه رتبه کسب کرد، ولی به دلیل ضرورت حضورش در کشور، با مشورت امام خمینی رحمه الله وارد سپاه شد و با آغاز جنگ تحمیلی، مسئولیت های مختلفی را در سپاه بر عهده داشت تا اینکه در عملیات آزادسازی خرمشهر به فرماندهی ـ لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب قم ـ منصوب شد. این سردار پرافتخار جنگ که جوان ترین فرمانده به شمار می آمد، در ۲۷ آبان ۱۳۶۳ هنگام شناسایی منطقه عملیاتی به همراه برادرش، ـ مجید زین الدین ـ به آرزوی دیرینه اش رسید.(۱)

«یک روز گرم تابستان مهدی همراه با بچه های محل سه تا تیم شده بودند و فوتبال بازی می کردند. تیم مهدی یک گل عقب بود. عرق از سر و روی بچه ها می ریخت. اُوت آخر بود، چیزی به بازنده شدن تیم مهدی نمانده بود. توپ رفت زیر پای مهدی. در این هنگام صدای مادر مهدی از روی تراس خانه شان بلند شد: مهدی... آقا مهدی! برای ناهار نون نداریم، برو از سر کوچه نون بگیر برای ظهر. همه بچه ها منتظرند مهدی بازی را ادامه بدهد، اما در کمال تعجب، مهدی توپ را به طرف بچه ها پاس داد و خودش دوید تا برای مادر نان بخرد».(۲)

«از کودکی، بچه حرف گوش کنی بود. حرف من و مادرش را زمین نمی زد. یکی از خاطرات من در مورد اطاعت پذیری و توجه به حرف های والدین در مورد سه روز قبل از شهادت مهدی است؛ یعنی آخرین باری که دیدمش. چند سالی می شد که فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب بود. وقتی داشت خداحافظی می کرد که برگردد منطقه، رفتم پیشش. گفتم: «مادرت خیلی نگران مجیده» آخه پنج ماهی بود از مجید خبر نداشتیم. او هم جبهه بود. گفت: «چَشم، بهش می گم، ولی شما نگران نباشید. حالش

۱- [۱] . احمد جبل عاملی، یادگاران، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۲.

۲- [۲] . همان، ص ۳.

خوبه، اون دیگه برای خودش یه رزمنده شده.» با اینکه فرمانده بود و خیلی درگیر کارهای نیروهاش و کارهای جنگ بود، ولی رفته بود مجید را پیدا کرده بود و بهش گفته بود: «مادر خیلی نگرانه، یک سری بزن خونه.» فردای آن روز مجید آمد. نمی دونم چه طوری پیداش کرده بود».(۱)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«نُه سالش بیشتر نبود. آن موقع گرگان بودیم. یکی از روزهای گرم تابستان بود. هوا گرم گرم و عرق ریزان شده بود. علی تازه از مکتب خانه برگشته بود. خستگی و تشنگی از سر و وضعش می بارید. بهش گفتم: مادر جون! برادرت از صبح از خونه بیرون رفته و هنوز هم برنگشته، برو ببین کجاست. این بچه اصلاً نگفت خسته هستم یا بخواهد بهانه بیاورد. با همان حال خستگی اش دوباره دمپایی اش را پا کرد و برگشت بیرون دنبال برادرش».(۲)

سردار شهید پرویز انگالی

در ۲۵ خردادماه ۱۳۴۷ در روستای _ده نو_ شهرستان _برازجان_، فرزندی به دنیا آمد که نامش را _پرویز_ گذاشتند. در دامان پدری باایمان و مادری پاک، الفبای معرفت به خدا و اهل بیت علیهم السلام را آموخت. سوم راهنمایی بود که به ندای «هل من ناصر» خمینی کبیر لبیک گفت و وارد سنگر جنگ و جهاد شد. در طول دفاع مقدس، مسئولیت های فراوانی را بر دوش گرفت. شهید انگالی، فرمانده دسته ای از _گردان حضرت زینب درنا_ و _تیپ امیرالمؤمنین_ بود که در منطقه _رأس البیشه_ در تاریخ ۲۵/۹/۱۳۶۵ به

ص:۶۰

۱- [۱] . احمد جبل عاملی، تو که آن بالا نشستی، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۹۰.

۲- [۲] . محسن مؤمنی، در کمین گل سرخ، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۳، چ ۲، ص ۱۹.

درجه رفیع شهادت رسید.(۱)

یکی از خاطرات به یادماندنی برای مادر شهید انگالی، اطاعت پذیری او و اهمیت دادن به حرف پدر و مادر است. مادر می گوید: «بین ما در محله مان مرسوم است که شب قبل از عروسی، داماد را حنا می بندند. من هم مثل همه مادرها آرزو داشتم خودم پای فرزندم را حنا ببندم، ولی او اجازه نداد. بهش گفتم: بگذار تا مراسم حنابندان را برایت بگیرم، اما او وسایلش را جمع و جور کرده بود تا برود جبهه. می گفت: من باید بروم. نمی توانم بمانم. خودم هم تعجب کردم؛ چون او همیشه به حرف های من گوش می داد. خلاصه سوار موتور همسایه مان شد و رفت. همان کسی که او را برده بود، می گفت: شهید پرویز در بین راه گریه اش گرفت. می گفت باید برگردم و حرف مادرم را گوش کنم، نکند دلش شکسته باشد. چند ساعت نشد که دیدم پسرم برگشت. به من گفت: مادر هر چی بگی. برو حنا خیس کن. همسایه ها و قوم و خویش هم خبر کن».(۲)

سردار شهید محمود کاوه

پدرش، فراش(۳) مدرسه ای بود که شهید کاوه در آن درس می خواند. یک سر داشت و هزار سودا. خیلی زحمت کش بود. محمود هم حسابی به پدر احترام می گذاشت. داستان حرف شنوی شهید محمود از زبان خودش، شنیدنی است: «اولین روز مدرسه بود. بابام به من گفت: از امروز، وقتی مدرسه تعطیل شد و بچه ها رفتند، تو باید نیمکت ها رو

۱- [۱] . هزار و یک دلیل سرخ، ص ۱۸۰.

۲- [۲] . همان، ص ۱۸۴.

۳- [۳] . مستخدم.

مرتب کنی. بعد هم کلاس رو جارو بزنی. بعد هم چَم و خَم کار را یادم داد و گفت: هیچ عذری قبول نمی کنم ها. به نسبت سن و سالم کار سنگینی بود. حتی گاهی از پَسِ کار برنمی آمدم، اما حرف پدر بود، باید گوش کرد. توی آن دبستان، دوست و رفیق زیاد داشتم. یک روز وقتی مدرسه تعطیل شد، یکی شان خانه نرفت. پرسیدم: چرا خانه نمی روی؟ گفت: می خوام بمونم کمکت کنم. گفتم: دیر بری خانه، بابات دعوات می کنه ها! گفت: ناراحت نباش، اجازه شو گرفتم. آن روز تا آخرش ماند. کار نظافت که تمام شد، رفت، اما این کار، کار هر روز من بود».(۱)

۳. کم توقعی و رعایت حال پدر و مادر

اشاره

آنچه خداوند متعال از فرزندان در مورد والدین خواسته، جلب رضایت آنهاست تا جایی که خشنودی والدین در راستای خشنودی خداوند قرار دارد. پیامبر مکرم اسلام می فرماید: «مَنْ أَرضـی والِدَیْهِ فَقَدْ أَرْضَـی اللّه؛ کسـی که پدر و مادر خود را راضی کند، خدا را خشنود کرده است».(۲)

در این میان، یکی از مصداق های مهم جلب رضایت والدین، کم توقعی و رعایت حال آنان است. به این معنا که خواسته های فرزند باید با توانایی آنها هماهنگ باشد. رضایت از وضع موجود والدین و همچنین درک شرایط آنان از وظایف مهم و در عین حال اثرگذار فرزندان است تا جایی که تقویت این روحیه، رضایت پدر و مادر را جلب می کند و آنان را در پیشبرد اهداف خانواده و رسیدن به وضع مطلوب یاری می دهد. کم توقعی و درک والدین، از جمله زیبایی های اخلاقی شهیدان ما است که در هر سنی، به آن پای بند بودند.

سردار شهید محمدرضا شمس آبادی

ص:۶۲

۱- [۱] . سعید عاکف، ساکنان ملک اعظم کتاب کاوه، مشهد، بانک الست، ۱۳۸۵، چ ۳، ص ۲.

۲- [۲] . نهج الفصاحه، ص ۱۷، ح ۲۹۶۳.

شهید _محمدرضا شمس آبادی_ در سال ۱۳۴۰ در یکی از روستاهای اطراف _سبزوار _دیده به جهان گشود. با وجود سختی راه، برای پی گیری تحصیلاتش به شهر رفت و با موفقیت کامل، دیپلم خود را دریافت کرد. در سال ۱۳۶۰ وارد جهاد سازندگی شد. پس از چند سال به دلیل نبوغ فکری و تلاش خالصانه اش به عضویت شورای مرکزی جهاد درآمد. در سال ۱۳۶۴ به جبهه رفت و رشادت های زیادی آفرید، به گونه ای که به خستگی ناپذیری شهرت یافت. محمدرضا شمس آبادی در تاریخ ۱۲/۱۰/۱۳۶۵ در عملیات _کربلای _۵ پس از غسل شهادت و در حالی که مسئولیت _یگان جهاد_ محور عملیاتی را داشت، هنگام شناسایی منطقه، هدف تیر مستقیم دشمن قرار گرفت و به سوی خدا شتافت.(۱)

«محمدرضا از پدر درخواست کرد تا اجازه بدهد برای ادامه تحصیل به شهر برود. پدر گفت: توانایی مالی ندارم و نمی توانم برایت خانه ای اجاره کنم. محمدرضا که وضع مالی پدر را درک می کرد و هیچ توقعی از پدر نداشت و در واقع نمی خواست او را به زحمت بیندازد، گفت: من با قناعت و هر طوری که در توان شما باشد، در شهر زندگی می کنم. بعد هم که پدر موافقت کرد و محمدرضا برای ادامه تحصیل به شهر رفت، هیچ وقت چیز خاصی از پدر و مادرش درخواست نکرد. در یک اتاق و با اندک امکاناتی درس می خواند و زندگی را می گذرانید، بدون هرگونه چشم داشت و توقعی».(۲)

سردار شهید اسدالله کشمیری

شهید _اسدالله کشمیری_ در سال ۱۳۴۱ قدم به دنیای خاکی نهاد. از همان کودکی روحیه مذهبی داشت و کتاب های امام و شهید مطهری را مطالعه می کرد. پس از پا نهادن به دوران نوجوانی، در صف مبارزان انقلاب قرار گرفت. در سال ۱۳۵۹ وارد

۱- [۱] . وقت قنوت، ص ۱۷۱.

۲- [۲] . همان، ص ۱۷۳.

جبهه شد و چند ماه بعد به عضویت _تیپ ویژه شهدا _درآمد و مسئولیت های زیادی را پذیرفت. زندگی سراسر تلاش و تلاطم او همواره با صبر و پشتیبانی همسرش همراه بود. وی که فرمانده _گردان امام سجاد_ تیپ ویژه شهدا بود، در روز هفتم اسفند سال ۱۳۶۴ بر اثر برخورد ترکش خمپاره در _ارتفاعات هزار قله_ از محورهای عملیاتی _والفجر ۹_ به شهادت رسید.(۱)

«راه مدرسه اش دور بود و هم کلاسی هایش با ماشین به مدرسه می رفتند. آن موقع روزی دوازده ریال پول توجیبی به او می دادیم تا بتواند هم خود را اداره کند و هم به مدرسه برسد. دوازده ریال برای این کار پول کمی بود، اما توان مالی خانواده بیشتر نبود. اسدالله هم حرفی نمی زد و شکایتی نداشت. نه تنها از این مقدار پول و نبود امکانات گله نمی کرد، بدون اینکه ما متوجه شویم، زودتر از خانه بیرون می رفت و تا مدرسه را پیاده طی می کرد و همان مبلغ را پس انداز می کرد. البته او با اینکه سن و سال کمی داشت، اما حال ما را می فهمید.

یک روز خواهر کوچکش مریضی سختی گرفت. وضعیت ما طوری بود که همان موقع، پول دوا و دکتر او را نداشتیم. وقتی اسدالله فهمید، پول پس اندازش را آورد و خرج خواهرش کرد. او نه تنها توقعی از ما نداشت، بلکه با سختی هایی که می کشید، در مواقع نیاز به ما کمک هم می کرد».(۲)

سردار شهید حاج حسین اسکندرلو

در فصل بهار و شکفتن شکوفه ها، نوزادی در خانواده مذهبی _اسکندرلو _متولد شد. نامش را _حسین_ گذاشتند. از همان کودکی، زرنگ و ورزیده بود. هم باشگاه کشتی می رفت و هم درس می خواند. انقلاب که شد، به عضویت کمیته انقلاب اسلامی درآمد و در سال ۱۳۵۹ پاسدار شد. با آغاز جنگ، از همان اول جزو فرماندهان گروهان های

۱- [۱] . فهیمه محمدزاده، حریف شب، مشهد، شادرنگ و کنگره شهدای استان خراسان، ۱۳۸۰، چ ۱، صص ۳ _ ۵.
۲- [۲] . همان، ص ۱.

لشکر بود. به دلیل توانایی هایی که داشت، در سال ۱۳۶۴، گردانی کارآزموده و ویژه را برای حضور در عملیات سنگین _والفجر ۸_ آماده کرد و مأموریت های عجیبی را با موفقیت به پایان رساند. سرانجام این سردار بی نظیر دفاع مقدس در اردی بهشت ماه ۱۳۶۵ در عملیات _فکّه_ به شهادت رسید.(۱)

مادر شهید در مورد این بزرگوار می گوید: «از همان کودکی بسیار قناعت پیشه بود و هیچ گاه خواسته ای از ما نداشت. یادم می آید یک روز چون پولی برای خرید لباس نو نداشتیم، یک دست لباس دست دوم آوردم و دادم به او تا بپوشد. آخر دیدم لباس هایی که می پوشد، خیلی کهنه شده [است]. وقتی لباس ها را به او دادم، هیچ اعتراضی نکرد، در حالی که بچه های هم سن و سال او آن وقت ها هر از مدتی کفش و لباس عوض می کردند. اون روز بعد از اینکه حسین لباس ها را پوشید، از من تشکر هم کرد. در مورد خورد و خوراک هم این طور بود، همیشه قانع و بدون اعتراض».(۲)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

مادر شهید در مورد فهم و درک بالای شهید از همان دوران کودکی و تفاوت رفتار و برخورد او با دیگر فرزندانش می گوید: «سه ساله بود که فهمیدم یک سر و گردن از بقیه هم سن و سالاش بیشتر می فهمد. بزرگ تر هم که شد، مثل یک جوان برخورد می کرد. به برادر و خواهراش می گفت: می روید حمام، خودتون لباس هاتون رو بشویید؛ عزیز وقت نداره. یا می گفت: کفش هاتون رو خودتون واکس بزنید. لباس هاتون رو خودتون اتو کنید. عزیز همین قدر که برای ما غذا درست می کنه، بسه». هر چه قدر به بچه ها می گفت کم توقع باشید و کارهایتان را خودتان انجام دهید، خودش چند برابر

۱- [۱] . مهدیه جنگروی، علمدار، تهران، هزاره ققنوس با همکاری انتشارات کنگره شهدای لشکر ۱۰ سیدالشهدا، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۷.

۲- [۲] . همان، ص ۱۶.

رعایت می کرد. یادم هست علی آب گوشت نمی خورد. یک بار که از مدرسه آمد، من توی حیاط بودم. دیگ آب گوشت را گذاشته بودم روی چراغ و داشتم لباس می شستم. آمد گفت: عزیز، گرسنه ام، ناهار چی داریم؟ گفتم: آب گوشت علی جون. کار داشتم، وقت نداشتم چیز دیگه ای درست کنم. هیچی نگفتم. می دانستم بَچّم آب گوشت دوست نداره. سرش را پایین انداخت رفت توی آشپرخانه. رفتم دنبالش. دیدم کتری را پر کرد گذاشت روی چراغ. چای دَم کرد. بعدش هم نان و چای شیرین خورد، رفت گرفت خوابید. اصلاً سرِ سوزنی انتظار نداشت. بداخلاقی هم نکرد که بخواهد نِق بزند، اصلاً».(۱)

سردار شهید ابراهیم امیرعباسی

مشهد مقدس و روز ۲۲ شهریور ۱۳۴۱ شاهد تولد مردی از تبار حسین بن علی علیه السلامبود که بعدها به یکی از شگفتی های این مرز و بوم تبدیل شد. از همان کودکی در رنج و سختی پرورش یافت و روحیه مردانه ای پیدا کرد. از ویژگی های او هنر ساختن وسایل و امکانات مختلف بود. در دبیرستان، اسباب بازی و چراغ و بعدها که بزرگ تر شد، برای مبارزه با رژیم شاه، بمب های مختلف دستی طراحی می کرد. با آغاز جنگ، به اختراع انواع وسایل جنگی مثل ادوات جنگی، ماشین هدایت آتش و... دست زد. از او خاطرات زیادی به یادگار مانده است. سرانجام مسئول واحد اطلاعات _تیپ ویژه شهدا _در تاریخ اول تیرماه ۱۳۶۱ در ارتفاعات _دوپازا_ سوار بر بال فرشتگان، آسمانی شد و به خیل شهیدان راه حق پیوست.(۲)

۱- [۱] . خدا می خواست زنده بمانی، ص ۱۶۰.

۲- [۲] . سعید عاکف، ساکنان ملک اعظم کتاب امیرعباسی، مشهد، بانگ اَلَست (مؤلف)، ۱۳۸۵، چ ۱، ص ۱.

«چهار ساله بود که پدرش را از دست داد. کم کم پسرم بزرگ و فهمیده شد. می دانست که با چه مشقتی زندگی را اداره می کنم. روزی بهش گفتم: ابراهیم، سرما اذیتت نمی کند مادر؟ گفت: نه مامان، هوا خیلی سرد نیست. اتفاقا هوا خیلی سرد بود، طوری که هر وقت از مدرسه می آمد، گوش و بینی اش سرخ شده بود از شدت سرما، ولی به روی خودش نمی آورد تا من ناراحت شوم. مراعات مرا می کرد که به خرج نیفتم. دلم نیامد، همان روز رفتم براش کلاه خریدم. فردا صبحش کشید روی سرش رفت مدرسه. ظهر که آمد خانه، بدون کلاه بود. با تعجب بهش گفتم: کلاهِت کو؟ گفت: اگر بگم، دعوام نمی کنی؟ گفتم: چی کارش کردی؟ گفت: یکی هست توی مدرسه مون که با دمپایی می آد. امروز سرما خورده بود و حالش بد بود، دیدم کلاه برای او واجب تره».(۱)

۴. مسئولیت پذیری (تلاش و همکاری فرزندان در امور مربوط به خانه)

اشاره

از جمله نیکی ها و جلوه های زیبای هم دلی و همراهی اعضای خانواده، تلاش و همکاری فرزندان در امور مربوط به خانه است. این امرِ مهم افزون بر اینکه مهر و محبت را میان افراد خانواده نهادینه می کند، پی آمدهای دنیوی و اخروی فراوانی برای فرزندان به دنبال دارد. پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در روایتی می فرماید:

خداوند را دو فرشته است که یکی از آنها می گوید: خدایا، نیکی کننده به پدر و مادر را (یاری کننده) از هر شر و بدی و آفتی محفوظ بدار... .(۲)

در جای دیگر در پاسخ پرسش ـ ابن کثیر ـ که محبوب ترین کارها نزد خدا کدام است؟ فرمود: «نماز اول وقت و سپس نیکی رساندن به پدر و مادر».(۳)

۱- [۱] . همان، ص ۵.

۲- [۲] . محمدباقر زمره ای، حقوق و عقوق والدین، قم، قدس، ۱۳۷۷، چ ۳، ص ۱۲.

۳- [۳] . میزان الحکمه، ج ۴، ص ۳۶۷۳.

نکته قابل توجه در سیره شهیدان گران قدر که از آن به عنوان ظرافت اخلاقی می توان یاد کرد، دقت در یادگیری عمل، پیش از پذیرفتن مسئولیت است. تقویت همین ویژگی، زمینه را برای پذیرفتن مسئولیت های بزرگ تری در اجتماع برای آنان فراهم آورد. شهیدان در سایه ایمان به خدا، برای جلب رضایت والدین که همان جلب رضایت خداوند است، از هیچ کاری برای یاری پدر و مادر دریغ نمی کردند.

سردار شهید حسین یزدیان

سردار شهید _حسین یزدیان_ در سال ۱۳۴۴ در _وشاره_ شهرستان قم دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را تا دوره دیپلم با موفقیت سپری کرد. در دوران انقلاب، با آن سن و سال کم، شور و عشق عجیبی داشت. با آغاز جنگ تحمیلی وارد سنگر جهاد شد و در صف مبارزان علیه دشمن جبار قرار گرفت. سرانجام در تاریخ پانزدهم مردادماه ۱۳۶۲ در منطقه عملیاتی _مهران _بر اثر برخورد ترکش، در هجده سالگی، چونان کبوتری خونین بال در آسمان شهادت پر زد.(۱)

«آن سال، فصل برداشت تابستان بود. هوای صحرا خیلی گرم و سوزان بود و تحملش برای هر کسی امکان نداشت. با این حال، پدرمان جوهای زرد شده زمین را درو می کرد تا به موقع محصول را بفروشد. حسین هم مثل گذشته دوشادوش پدر کار می کرد و قسمتی از کار را بر عهده گرفته بود. یکی از همان روزها که با پدر و حسین مشغول کار روی زمین بودیم، حسین رو به پدر کرد و گفت: بابا! شما بروید زیر سایه استراحت کنید، حال شما مناسب نیست، من خودم درو می کنم. پدرم هم به او گفت: تو همیشه سرسختانه کار می کنی تا من کمتر اذیت شوم».(۲)

سردار شهید ابراهیم قناعت زاده

در سال ۱۳۳۶ در _بوشهر _به دنیا آمد. در خانواده ای مذهبی پرورش یافت. هم زمان با

۱- [۱] . اقتباس از پرونده شهید یزدیان _ بنیاد شهید استان قم.

۲- [۲] . کوزه های بدون آب، ص ۳۱.

حرکت های انقلابی مردم علیه رژیم شاهنشاهی، به خدمت سربازی رفت. آن دوران، با تشکیل یک گروه به خدمت مردم پرداخت. با پیروزی انقلاب به عضویت سپاه درآمد و با آغاز جنگ در صف حماسه سازان قرار گرفت. سرانجام این پاسدار رشید اسلام در سحرگاه سوم فروردین ۱۳۶۱ در عملیات _فتح المبین_، شربت گوارای شهادت را نوشید.(۱)

پدر شهید روایتگری می کند و تلاش و کوشش شهید را این گونه شرح می دهد: «از همان کودکی در مقابل ما احساس مسئولیت می کرد و با اینکه به درس و مدرسه خیلی علاقه داشت، ولی ترجیح می داد هم پای من کار کند تا حداقل خرج خودش را بیرون بیاورد. من راضی نبودم؛ یعنی دلم نمی آمد، ولی خودش چون وضعیت زندگی مان را می فهمید، کار می کرد. یک روز بِهِش گفتم: این کارها برایت سخت و طاقت فرساست. وظیفه من است که کار کنم و خرج خانواده ام را بدهم، ولی قبول نمی کرد و می گفت: شما مگر چه قدر می توانید کار کنید. از شما می خواهم که اجازه بدهید کار کنم و لااقل خرج خودم را دَر بیاورم. در کار کردن هم خیلی صادق بود و به کسب حلال توجه داشت. صاحب کارش هم بیشتر از حقوقش به او می داد. او هم در مشکلات زندگی همیشه دست گیر ما بود».(۲)

سردار شهید محمود پایدار

شهید _محمود پایدار_ در سال ۱۳۴۳ در یکی از روستاهای اطراف _جیرفت _کرمان به دنیا آمد. از همان کودکی، نبوغ و استعداد سرشاری داشت تا جایی که در سه دوره دبستان، راهنمایی و دبیرستان، از شاگردان بسیار ممتاز به شمار می آمد. از ویژگی های

۱- [۱] . اسماعیل ماهینی، نردبان توحید، بوشهر، نورگستر و کنگره سرداران و ۲۰۰۰ شهید استان بوشهر، ۱۳۸۴، چ ۱، ج ۲، ص ۱۶۸.

۲- [۲] . همان، ص ۱۶۹.

منحصر به فرد او، کار و تلاش در کنار خوب درس خواندن بود. در دوران انقلاب با اینکه سن زیادی نداشت، از فعالان انقلاب بود. در سال ۱۳۵۹ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و یک سال بعد وارد جنگ شد. پس از مدت کوتاهی، به دلیل رشادت هایش، فرماندهی _گردان _۴۱۹ _محرم _از _لشکر _۴۱ _ثارالله_ را به او سپردند و سرانجام در اسفندماه ۱۳۶۳ و در عملیات خیبر، نام خود را در دفتر شهادت ثبت کرد.(۱)

«این خاطره مربوط به زمانی است که محمود وارد مقطع راهنمایی شده بود. با اینکه وضع مالی خانواده اش خوب نبود و فقیر بودند، اما محمود هنوز شاگرد اول مدرسه بود. طوری شده بود که بچه های سال های بالاتر هم به سراغش می آمدند و اشکالاتشان را رفع می کردند. اما درس، او را از وضع خانواده غافل نمی کرد.

روزی قرار بود دیوار سنگی برای دبیرستان امیرکبیر بگذارند. او خود را برای آوردن سنگ معرفی کرد تا بتواند با پول این کار باری از دوش خانواده بردارد. طوری شده بود که تمام سر ناخن هایش سوراخ سوراخ شده بود. البته این کار را محمود در روزهای تعطیل انجام می داد. بیشتر مواقع تغذیه مدرسه را نمی خورد تا در فرصت دیگری استفاده کند. همه فکرش بعد از خوب درس خواندن، تلاش برای کمک به پدر و مادرش بود. به خاطر همین خیلی دوستش داشتند».(۲)

سردار شهید مهدی زین الدین

پدرش می گوید: «از همان اول نازپرورده بار نیامد. وضع مالی مان خوب نبود. از بچگی یاد گرفت که کار کند و زحمت بکشد. هم مدرسه می رفت و هم روزی چند ساعت می آمد مغازه کمک من بود.»(۳) درس هایش هم همیشه عالی بود. مادرش می گوید: «با اینکه اهل کار بود و بار خانواده را با پدرش به دوش داشت، ولی در درس خواندن هم

۱- [۱] . همان، ص ۱.
۲- [۲] . محمدرضا عارفی، گردان نیلوفر، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۱۷.
۳- [۳] . تو که آن بالا نشستی، ص ۸۵ .

کم نمی گذاشت. نمره اول بود.» توی خانه هم به مادر کمک می کرد. اگر خریدی داشتند، انجام می داد. نسبت به کوچک ترین کارها احساس مسئولیت می کرد. «وقتی پدر را به خاطر پخش اعلامیه و فروش کتاب های ممنوعه، به کردستان تبعید می کنند، یک تنه هم مغازه را اداره می کرد و هم برای کنکور می خواند. وقتی نتایج کنکور آمد، همه فامیل تعجب کردند. آخه رتبه چهارم پزشکی دانشگاه شیراز را آورده بود».(۱)

سردار شهید حاج محمدابراهیم همت

شهید _محمدابراهیم همت_ در ۱۲ فروردین ۱۳۳۴ در روستایی اطراف اصفهان به دنیا آمد. از همان کودکی هوش و تدبیر خاصی داشت. دوران تحصیل را با موفقیت پشت سر گذاشت و با معدل خوبی در سال ۱۳۵۲ وارد دانش سرای اصفهان شد. چند سال بعد به عنوان دبیر در مراکز آموزشی به خدمت پرداخت. پس از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۵۹ مبارزه چند ساله خود را علیه حکومت پهلوی به _کردستان_ بُرد. مدتی نگذشت که به کمک سردار مفقودالاثر، _حاج احمد متوسلیان_، _لشکر ۲۷ محمد رسول الله_ را پایه ریزی کردند. پس از مفقود شدن متوسلیان، به فرماندهی این لشکر منصوب شد. سرانجام این سردار خستگی ناپذیر و دوست داشتنی در ۱۶ اسفندماه ۱۳۶۲ در عملیات خیبر مُزد زحمات و جهاد خود را گرفت و دریایی از خاطرات ارزشمند و اثرگذار را برای مشتاقان به یادگار گذاشت.(۲)

«هر سال موقع کشت و درو که می شد، ابراهیم می رفت سرِ زمین. پاچه های شلوارش را بالا ـ می زد تا زیر زانو، مثل بقیه کشاورزها کار می کرد. به گندم های لب مرز که می رسیدند، می رفت روی مرزِ زمین خودمان می ایستاد تا محصول زمین پدر با زمین های کناری مخلوط نشود. طوری کار یاد گرفته بود که اگر یک سال می گفت

۱- [۱] . همان، ص ۲.

۲- [۲] . فرهاد خضری، به مجنون گفتم زنده بمان۳، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۷.

نمی توانم، پدر می ماند چه کار کند».(۱)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

«روزگـار زحمت کش ها سـخت است، اما امیـد به خـدا کار را آسان می کنـد. بالاخره به هر سـختی بود، عبدالمهـدی دوران دبیرسـتان را با موفقیت به پایان رساند. بعد در کنکور سراسـری شـرکت کرد، اما قبول نشد. خیلی سخت کوش و امیدوار بود. نمی تـوانست خودش را بی مسئولیت ببینـد. می گفت: پـدرمان پیر است و خجالت می کشم راست بروم و بیـایم. این بود که رفت مغازه تعمیرگاه موتورهای آبی و مشغول شـد. چون خیلی بااراده و پرتلاش بود، ظرف مدت کوتاهی، فوت و فن کار را یاد گرفت و دیگر روزمزدی کار نمی کرد. صاحب مغازه گفته بود هر موتوری را که به تنهایی تعمیر کنی، مزدش مال خودت می شود. حالا هم کنکور می خواند و هم برای کمک به پدرم کار می کرد».(۲)

سردار شهید محمدجواد آخوندی

شهید _محمدجواد آخوندی_ در اردی بهشت ۱۳۳۸ در یکی از روستاهای اطراف بیرجند به دنیا آمد. با توجه به علاقه ای که به تحصـیل داشت، دوران تحصـیل را بـا زحمت و رنـج فراوان به پایـان رسانـد. هم زمان با سال آخر دوره دبیرسـتانش، برنامه تظاهرات و تجمع های ضد رژیم را در شـهر بیرجند راه اندازی کرد. با پیروزی انقلاب به عضویت سپاه درآمد و وارد عرصـه هشت سال دفاع مقدس شد سال ها در جبهه به دفاع از مرز و بوم کشورش پرداخت. سرانجام در تاریخ ۱۶/۱۲/۱۳۶۲ در حالی که فرمانـدهی _گردان یدالله _از _لشـکر ۲۱ امـام رضـا _علیه السـلام را برعهـده داشت، بر اثر برخورد گلوله تانـک در کنار دجله بر زمین افتاد و شربت شهادت را نوشید و ۱۲ سال بعد کبوتروار به میهن

ص:۷۲

۱- [۱] . مریم برادران، یادگاران کتاب همت، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۰، چ ۱، ص ۸.

۲- [۲] . کوچه پروانه ها، ص ۱۸.

باز گشت.(۱)

برادر شهید می گوید: «مدرسه ای که من و جواد در آن درس می خواندیم، دوازده _ سیزده کیلومتر از روستای ما فاصله داشت. هر روز کتاب ها و ناهار ناچیزمان را برمی داشتیم و این راه طولانی را پیاده طی می کردیم. وقتی ازمدرسه برمی گشتیم، دیگر شب شده بود. یک شب با اینکه خیلی خسته بودیم، جواد گفت: بیا کمی هیزم جمع کنیم و به خانه ببریم! این طوری به مادر و پدر کمک کرده ایم. البته این کار آن شب جواد نبود. او هر شب این کار را می کرد تا بتواند باری را از دوش والدین بردارد».(۲)

سردار شهید یونس زنگی آبادی

خواهر شهید می گوید: «از وقتی پدرم به رحمت خدا رفت، یونس هم کار می کرد، هم درسش را می خواند. آن وقت نوجوان بود. قاسم که با یونس با هم یک جا کار می کردند، می گفت: هنگام ظهر، یونس همان نیم ساعتی که وقت استراحت ما بود، درسش را می خواند. هنگام غروب هم ده دقیقه زودتر تعطیل می کرد و می گفت: باید به مادرم سری بزنم. من پدرم فوت کرده و باید مراقب مادرم باشم. او با زحمت و مشقت هم کار می کرد و هم درس می خواند تا باری را از دوش مادر بردارد».(۳)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

همه از احساس مسئولیت او گفته اند. آرام نبود که فقط پدر بار خانه را به دوش بکشد. از وقتی وارد مدرسه شد، از هنرش برای کمک به وضعیت پدر و مادر استفاده کرد. برادرش می گوید: «علی از همان دوازده سیزده سالگی، کمک خرج خانه بود. کلاس درس گذاشته بود برای بچه های محل. مادرهایشان شنیده بودند که علی می خواهد به بچه هایشان

۱- [۱] . فهیمه محمدزاده، بحر بی ساحل، مشهد، کنگره سرداران شهید استان خراسان و نشر رواق، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۲.

۲- [۲] . همان، ص ۸ .

۳- [۳] . حاج یونس، ص ۱۷.

درس بدهد و از خدا می خواستند. هفت، هشت نفری شدند. قرار گذاشتند ماهی یک تومان به علی بدهند. گوشه یکی از اتاق های خانه مان با جعبه های چوبی و آجر، میز و صندلی درست کرد و همان شد کلاس درس. آخر ماه بود و همه آمدند یک تومان هایشان را دادند جز یک نفر. او هم به جای یک تومانش، یک جفت کفش برای علی خرید. علی هم که فهمیده بود من کفشم کهنه شده، کفش را آورد جلو پای من جفت کرد و گفت: مال تو، پات کن. بعد هم تمام پولی را که گرفته بود، بُرد گذاشت جلوی عزیز. به عزیز گفت: من که لازم ندارم، شما که هرچه بخوام برام می خرید، این پول مال شما باشه».(۱)

سردار شهید علی شفیعی

در ۱۸ آبان ۱۳۴۵ در کرمان، فرزندی به دنیا آمد که نامش را _علی_ گذاشتند. در همان کودکی پدر را از دست داد، ولی لحظه ای از درس خواندن جدا نشد. ۱۱ ساله بود که وارد حرکت های انقلابی شد. پس از انقلاب و با آغاز جنگ تحمیلی، در جمع رزمندگان حضور پیدا کرد. با حضورش در جنگ به خاطر تدبیر، مدیریت، شجاعت و عاشق بودنش، با آن سن و سال کم، از فرماندهان لایق جنگ شد. سرانجام در عملیات کربلای ۴ در سال ۱۳۶۵، پس از انهدام سنگر دشمن، در حالی که با ۲۰ سال سن، مسئول محور عملیاتی _لشکر _۴۱ _ثارالله_ بود، بر اثر برخورد ترکش خمپاره، یکی از مسافران آسمان شد.(۲)

مادر مسئولیت پذیری این شهید عزیز را پس از وفات پدر چنین شرح می دهد: «علی با اصرار مرا راضی کرد که برود و کار کند. می گفتم: مادرجان! کسی به تو کار نمی دهد. می گفت: یک صنعتی، کاردستی یاد می گیرم، به کارم می آید. تا اینکه رفت پیش اصغر

۱- [۱] . خدا می خواست زنده بمانی، ص ۱۷۷.

۲- [۲] . همان، ص ۱.

آقای دوچرخه ساز. سرم به گرفتاری هایم گرم بود. چند وقتی گذشت. دیدم چند تومان پول به خانه آورد. هم خوش حال شدم، هم ناراحت. مزد آن زمان علی دردم را دوا نمی کرد، ولی مرهم بود. این بچه یک دمپایی سالم نداشت، نمی توانست یک بستنی بخرد یعنی نمی رفت بخرد. پول هایش را می داد به من. می گفتم: مادر، بماند پیش خودت. ناراحت می شد. بعد می فهمیدم که حرف خوبی نزده ام. علی که می رفت سر کار، دلم به هزار راه می رفت. مرد خانه ام شده بود».(۱)

سردار شهید حاج علی اکبر رحمانیان

شهید _علی اکبر رحمانیان_ در سال ۱۳۳۹ هم زمان با ۲۵ محرم ۱۳۸۲ (ه_ . ق) در شهرستان _جهرم_ دیده به جهان گشود، او که در تیزهوشی و دانش اندوزی در دوران تحصیل در سطح شهر زبانزد بود، با تجربه سال های انقلاب پا به عرصه جنگ گذاشت. شهید رحمانیان در نبوغ و ابتکار شهره سرداران هشت سال دفاع مقدس بود و لقب «سردار پابرهنه جنگ» را به خود اختصاص داده بود. وی سرانجام در اسفند ۱۳۶۴ در حالی که دو فرزند از خود به یادگار گذاشت، در مسئولیت معاونت عملیات _تیپ ۳۳ المهدی(عج)_ به جمع شهیدان پیوست.(۲)

مادر شهید می گوید: «علی اکبر علاوه بر درس خواندن، بسیاری از کارهای خانه را انجام می داد. در آن زمان، بسیاری از مردم جهرم، کشاورز یا دام دار بودند. علی اکبر در دام داری یاور پدر بود و خود را در تأمین معاش سهیم می دانست».

شهید علی اکبر در یکی از یادداشت هایش چنین نوشته است: «وضعیت شغلی پدرم طوری بود که باید در اوقات بی کاری او را کمک می کردم. هر روز صبح زود، عصرها تا شب، اوقات تعطیلی، جمعه ها و تابستان مشغول کار بودم. مدت های زیادی درس و

۱- [۱] . همان.

۲- [۲] . همان، ص ۵.

کار دو موضوعی بود که تمام اوقات مرا پر کرده بود...».(۱)

۵. رسیدگی و توجه به والدین

اشاره

مردی خـدمت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه! من به جهاد علاقه دارم و نسـبت به آن بانشاط هسـتم. پیـامبر اعظم صـلی الله علیه و آله فرمود: «پس در راه خـدا جهاد کن که اگر کشـته شوی، نزد خـدا زنـده خواهی بود و روزی داده می شـوی و... .» عرض کرد: یـا رسـول اللّه! من پـدر و مـادر پیری دارم که به من انس دارنـد و از آمـدنم به جهـاد کراهت دارنـد. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «در این صورت، ملازم پـدر و مادرت باش. سوگند به آن که جانم در دست اوست، مأنوس بودن یک شبانه روز با آنها با تو از جهاد یک سال بهتر است».(۲)

در جای دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، خدمت و نیکی کردن به پدر و مادر را محبوب ترین کارها نزد خداوند معرفی می کند و خشنود کردن آنها را خشنود کردن خداوند می داند.(۳)

شهیدان عزیز ما در هیچ شـرایطی از این وظیفه مهم غفلت نمی کردند و پست و مقام و روزمرگی، آنها را از توجه و رسیدگی به امور والدین بازنمی داشت. از این رو، همواره در پیری و گرفتاری، یار و مددکار آنها بودند.

سردار شهید حاج محمد گرامی

شهیـد _محمـد گرامی_ در فروردین ماه ۱۳۴۱ در شـهر کرمـان متولـد شـد. مقـدمات دینی را در مکتب خانه سپری کرد. در نوجوانی وارد عرصه مبارزه با حکومت شاهنشاهی شد و بعدها جوانان را نیز هدایت و رهبری می کرد. پس از انقلاب، سپاه، سنگر جدید محمد

۱- [۱] . عبدالمجید رحمانیان، تماشای باران، تهران، امید آزادگان، ۱۳۸۲، چ ۱، صص ۲۸ و ۳۳.
۲- [۲] . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۰.
۳- [۳] . میزان الحکمه، ج ۱۴، ص ۷۰۹۳، ح ۲۲۶۷۵.

بود. به دلیل رشادت هایش، مسئولیت های زیادی را عهده دار شد و در عملیات های مختلف جنگ ایثارگری کرد. سرانجام جانشین رئیس ستاد لشکر ۴۱ _ثارالله_ در سال ۱۳۶۵ و در عملیات _کربلای _۵ به خیل دوستان شهیدش پیوست.(۱)

«مادرش مریض بود. مریضی او ادامه مریضی چند ساله ایشان بود. مریضی مادر حاج محمد شدت گرفته بود و اتفاقا هم زمان شده بود. با امتحان بسیار مهمی که از طرف سپاه برگزار می شد. خیلی هم برای آینده حاجی سرنوشت ساز بود. قبل از مریض شدن مادرش، یک هفته مرخصی گرفته بود تا حسابی مطالعه کند. با این احوال، وقتی مادرش مریض شد، درس و امتحان را گذاشت کنار و حدود یک ماه و نیم مرتب او را به بیمارستان می برد و به احوال مادر رسیدگی می کرد. مادرش را در بیمارستان بستری کرده بودند، حاجی محمد همان جا پیش مادر می ماند و کارهای او را انجام می داد. آمده بود ویلچری هم برای مادر گرفته بود تا مادر همه اش در اتاق بیمارستان نباشد. گاهی با ویلچر او را می برد در فضای حیاط بیمارستان تا هواخوری کند. در همان ایام بود که می دیدم مادرش را روی دوش گذاشته و او را از پله های بیمارستان بالا و پایین می برد».(۲)

سردار شهید ناصر ترحمی

سومین فرزند خانواده ترحمی در بیست و هفتم شهریورماه ۱۳۴۱ در _سمنان _به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا دوره متوسطه با موفقیت به پایان رسانید. او همراه و هم گام با انقلاب در صف مبارزان شجاع قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب، در آزمون دانشگاه های خارج از کشور شرکت کرد و با رتبه عالی در رشته پزشکی قبول شد.

ص:۷۷

۱- [۱] . الهه بهشتی، دل دریایی، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۳.

۲- [۲] . مرتضی سرهنگی، هم سفر شقایق، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۸، چ ۱، ج ۱، ص ۲۶۴.

آن گاه برای آموختن زبان انگلیسی که مقدمه اعزام بود، به تهران آمد. چند روزی از آموزش او نگذشته بود که خبر تهاجم عراق، او را به طرف گروه جنگ های نامنظم دکتر چمران کشانید و به عضویت آن درآمد. بدین ترتیب، وی مدرسه جهاد و شهادت را بر مدرسه علم و تحصیل ترجیح داد و وارد عرصه جنگ شد و در مسئولیت های مختلف انجام وظیفه کرد. سرانجام این رزمنده دلیر گردان های لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب در تاریخ ۲۱/۱۲/۱۳۶۲ در عملیات _بدر_ آسمانی شد و به آرزوی دیرینه اش رسید.(۱)

«هر وقت مرخصی می آمد، رعایت حال مرا می کرد، هرچند آرزو داشتم، به پسرم خدمت کنم. یک روز که تازه از جبهه برگشته بود، دیدم در خانه نیست. از پنجره حیاط را نگاه کردم، دیدم مشغول یه کاری هست. با خودم گفتم: نکنه باز داره لباس می شوره! کار همیشگی او بود، نمی خواست من کار کنم. تا چشم من رو دور می دید، شروع می کرد. می گفتم: آخه منم مادرم! دوست دارم رخت و لباس بچه مو خودم بشورم، اون هم لباس جبهه رو. رفتم تو حیاط که جلوش رو بگیرم، دیدم ناصر یک چوب بلال برداشته و داره کفش هاشو می شوره. بهش گفتم: ما شنیدیم توی جبهه کامیون کامیون کفش و لباس می یارن. گفت: برای من همین ها خوبن. بعد هم نگذاشت من بشورم، می گفت: ثواب داره خودم می شورم».(۲)

سردار شهید محمد آرمان

شهید _محمد آرمان_ در اواخر سال ۱۳۴۳ در _جیرفت_ به دنیا آمد. در دوران انقلاب، در کنار تحصیل و با وجود کاستی هایی که در زندگی خانوادگی خود داشت، از مبارزان واقعی بود. با نواخته شدن شیپور جنگ، به رزمندگان اسلام پیوست. تدبیر، لیاقت،

ص:۷۸

۱- [۱] . عبدالله دخانیان، راز ناگفته، قم، نشر زمزم هدایت، با همکاری کنگره سرداران استان سمنان، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۹.

۲- [۲] . همان، ص ۴۴.

کارآیی و اخلاص، از او فرماندهی لایق در جنگ ساخت که مسائل مهندسی جنگ را به راحتی حل می کرد. به همین دلیل، به جانشینی فرماندهی گردان مهندسی خیبر جهاد سازندگی منصوب شد. تلاطم آب های ـ جزیره مجنون ـ، آخرین گهواره این فرزند جنگ بود. وی در سال ۱۳۶۲ در عملیات خیبر آسمانی شد.(۱)

همسر شهید در مورد توجه شهید به امور مادر می گوید: «به محض برگشتن از جبهه با وجود خستگی که داشت، اولین کاری که می کرد، خود را به مادر در روستا می رساند؛ چه پیاده باشد یا نباشد. گاهی هم از رودخانه ای که بین جیرفت و روستا بود، عبور می کرد تا خود را به مادر برساند. چون در روستا، آب آشامیدنی وجود نداشت، محمد هر بار علاوه بر آب آشامیدنی، مقداری نان و میوه هم با خود برای مادر می برد و در این کار خیلی هم مقید بود. به محض رسیدن، بدون آنکه کسی به او بگوید، به مادرش می گفت: تو بنشین خسته ای. استراحت کن... . و بعد خودش دست به کار می شد. داس را برمی داشت و می رفت علف بُریدن. بعد هم به زمین سر می زد و کارهای عقب مانده مادر را انجام می داد. خستگی برایش معنا نداشت. وقتی از جبهه می آمد حسابی به کارهای مادرش رسیدگی می کرد».(۲)

سردار شهید حمیدرضا جعفرزاده پور

در یکی از روزهای سرد دی ماه ۱۳۳۷، حمیدرضا ـ جعفرزاده پور ـ در تبریز به دنیا آمد. پس از مدتی به کرمان آمدند و او به دلیل مشکلاتی که خانواده اش داشتند، به کار کردن پرداخت. در دوران مبارزه علیه رژیم شاهنشاهی، گام به گام همه عاشقان دین اسلام، فعالیت می کرد. صدای طبل جنگ که نواخته شد، وارد لشکر ۴۱ ـ ثارالله ـ شد و واحد تخریب را برگزید. با اینکه در عملیات های گوناگون به شدت مجروح شد، ولی ایستاد

ص:۷۹

۱- [۱] . همان، ص ۱.

۲- [۲] . منیژه نصراللهی، فرمانده قلب ها، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۳۹.

تا انقلاب بمانـد. جانشـین فرمانـدهی واحد اطلاعات و عملیات لشـکر ۴۱ ثـارالله در اولیـن روز عملیـات ـوالفجر ۸ـ در کنار ساحل ـاروندـ ترکش خورد و برای همیشه نامش را در دفتر شهادت ثبت کرد. حمیدرضا به آرزویش رسیده بود.(۱)

حمیـد در رعایت احکام و عمل به دسـتورات قرآنی بسـیار کوشا بود، به ویژه در کمک و محبت به پدر و مادر. «یادم می آید که مـدت ها پـدرم در بستر بیماری بود. هر وقت حمید به مرخصـی می آمد، دیگر اجازه نمی داد که ما بالای سـر پدر بمانیم. می گفت: شـما زحمت خودتان را کشـیده ایـد. بگذاریـد من هم در ثواب رسـیدگی به پـدر شـریک شوم. بالای سـر پدر می نشسـت، قرآن می خوانـد و برایش دعـا می کرد. حمیـد در مـورد مـادرم هم این طـور بـود. دور مـادرم می گشت و او را می بوسید. موقع غـذا، تا مادرم شـروع نمی کرد، لب به غـذا نمی زد. همیشه به ما می گفت: به مادرتان احترام زیاد بگذاریـد و... مدام از ایشان حلالیت می طلبید تا جایی که مادرم دیگر گریه می کرد، بس که او محبت داشت».(۲)

سردار شهید محمود اصغرنیا

تیرماه ۱۳۳۸ اولین فرزند خانواده ـاصغرنیا ـبه دنیا آمد. نام او را ـمحمود ـگذاشتند. دوران تحصیلات ابتدایی را در سبزوار گذراند و در ادامه برای تحصـیل علوم دینی به قم رفت. شهید اصغرنیا در سال ۵۴ و ۵۵ هم گام با حرکت های انقلابی، کتاب و اعلامیه پخش می کرد و در سال ۱۳۵۶ دسـتگیر شد. پس از انقلاب و با آغاز جنگ تحمیلی، به جبهه رفت و در سال ۱۳۶۰ به عضویت سـپاه پاسـداران درآمد. در سال ۱۳۶۳، مسـئول آموزش عقیدتی سیاسـی تیپ ۲۱ امام رضا علیه السـلام شد. شـهید حاج محمود اصغرنیا در ۲۹ دی ماه ۱۳۶۳ در حالی که راهی محل انجام مأموریتش بود، همراه با همسر و فرزندش به خیل

۱- [۱] . حسین بیدارمغز، گلوله های بی خطر، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۳.

۲- [۲] . همان، ص ۲۲.

شهیدان پیوست.(۱)

«پـدر محمود کشـاورز بود و خیلی از احتیاجـات و کارهای خانواده را نمی توانست خودش انجام دهـد. محمود با وجود اینکه خودش خـانواده داشت، امـا هنوز به فکر یـاری پـدر و مـادر بود. هر وقت پس انـدازی داشت، در حـد توان در اختیار آنها می گـذاشت. ایام عیـد نوروز بود که معمولاً پـدر و مادرها از چنـد روز قبل به فکر خریـد عیـد برای فرزندان هسـتند. محمود که وضـعیت خـانواده را می دانست بـا اینکه خـودش هـم خیلی توان مـالی خوبی نـداشت، مقـداری وسایـل برای خواهر و برادرها خریـده بود و آمد به پدر داد. این کار محمود از طرفی هم بچه ها را خیلی خوش حال کرد و هم کمک بزرگی به پدر و مادر بود».(۲)

سردار شهید علی ماهانی

در سال ۱۳۶۶ در کرمـان به دنیا آمـد. با اینکه خانواده زحمت کش و کم درآمـدی داشت، ولی با انگیزه و پشت کار در سال ۱۳۵۵، دیپلـم خـود را در رشـته برق گرفت. به علت فعـالیت هـای انقلابـی زیـادی که در دوران سـربازی و پس از آن داشت، چندین بار مأموران ساواک او را دسـتگیر و زندانی کردند. پس از پیروزی انقلاب، در صف لبیک گویان به ندای امام خمینی رحمه الله قرار گرفت و سـال ها در جبهه های ـسوسـنگردـ، کردسـتان، ـبسـتانـ و ـآبادانـ، جان خود را در طبق اخلاص گـذاشت و بارها تا مرز شـهادت پیش رفت. سـرانجام این رزمنده بی باک لشـکر اسـلام در هشـتم مردادماه ۱۳۶۲ در عملیات ـوالفجر ۳ـ به آرزوی دیرینه اش رسید و در جایگاه ابدی ساکن شد.(۳)

ص:۸۱

۱- [۱] . وقت قنوت، ص ۲۰۱.

۲- [۲] . همان، ص ۲۰۹.

۳- [۳] . روزنامه اعتماد، ش ۱۷۷، ۱۱/۵/۱۳۸۵.

«روزی که خانه نبودم، او از جبهه آمـده و لباس های شسـته نشده ای را در گوشه حیاط دیده بود. تشت و آب را برداشـته و با همان لباس ساده بسیجی و دست مجروح، لباس ها را شسته بود. چه قدر هم تمیز شسته بود! وقتی به خانه برگشتم و لباس های شسـته شـده را دیدم، به او گفتم: الهی بمیرم مادر. تو با یک دست چه طوری این همه لباس را شـستی؟ در جوابم گفت: مادر جان، اگر دو دست هم نداشـتم، باز هم وجـدانم قبول نمی کرد. من اینجا باشم و تو در زحمت باشـی! ـعلیـ اهل کمال بود. هر وقت خانه بود در کارها هر جور که می توانست، مرا یاری می کرد».(۱)

سردار شهید مهدی زین الدین

«چند روزی بود که مریض شده بودم. هیچ کس هم خانه نبود. نه حاج آقا و نه بچه ها. خبری هم ازشان نداشـتم. یک روز که چشمم به در بود، یک باره در باز شد و مهدی با لباس خاکی و عرق کرده آمد خانه. تا دید رخت خواب پهن است و خوابیده ام، یـک راست رفت آشپزخـانه. صـدای ظرف و ظروف و باز شـدن در یخچال می آمـد. چنـد لحظه ای بعـد دیـدم برایم آش پخته، ظرف های مانده را هم شسته و همه جا را مرتب کرده. همیشه این توجه را به من و پدرش داشت».(۲)

ص:۸۲

۱- [۱] . مرتضی سرهنگی، نماز، ولایت، والدین، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۷، چ ۱، ص ۸۳ .

۲- [۲] . مجله گدای آشنا ویژه نامه دانشجویی، بسیج دانشجویی دانشگاه های تهران، اسفند ۱۳۸۱ ـ فروردین ۱۳۸۲.

فصل چهارم: همسرداری شهیدان

اشاره

وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجًا لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ. (روم: ۲۱)

از نشانه های او این است که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفرید تا بدان آرامش گیرید و در میان شما مودت و رحمت قرار داد. البته در آن، نشانه های بسیاری است برای گروهی که می اندیشند.

زن و مرد با ازدواج، آسایش یکدیگر را فراهم می آورند و در زندگی، یار و یاور همدیگر هستند. با نگاه به چهره و لبخند به یکدیگر، ابراز محبت و صمیمیت می کنند و همدیگر را شادمان می سازند. از دوستی و پشتیبانی هم بهره مند می شوند و با گذشت و مدارا، پایه های زندگی خود را محکم تر می کنند. به نظر همدیگر احترام می گزارند و خدا را برای داشتن چنین زندگی مسالمت آمیزی شکر می کنند و مایه مباهات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت معصومین علیهم السلام در قیامت می شوند.

رسول مکرم اسلام نیز با همسران خود با عطوفت و عدالت رفتار می کرد و در مورد زنان، نهایت رفق و مدارا را به کار می برد. از تندخویی و بدزبانی نسبت به همسر پرهیز داشت و ناراحتی و تندخویی همسر را به خوبی تحمل می کرد. در کارهای خانه به همسر یاری می رساند و کسانی را که از تلاش برای آسایش خانواده خودشان کوتاهی می کنند، نفرین می کرد.

همسرداری شهیدان، تجلی صفات نیک رسول الله صلی الله علیه و آله در شهیدان است و خود

امروز اسوه و الگویی برای زندگی ما هستند.

۱. شکر نعمت همسر شایسته

اشاره

از جمله سفارش های اسلام درباره مسئله ازدواج، انتخاب همسر صالح و شایسته است تا جایی که از آن به عنوان یک نعمت الهی یاد شده است. پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در حدیثی می فرماید:

ثلاثٌ مِنْ نَعیمِ الدُّنیا وَ اِنْ کانَ لانَعیمَ لَها: مَرْکبٌ وطی ءٌ وَ الْمَرأةُ الصّالِحَهُ وَ الْمَنزِلُ الواسِعُ.(۱)

سه چیز از نعمت های دنیا است، اگر چه دنیا را نعیمی نیست: مرکبِ راهوار، زنِ پارسا و خانه وسیع.

حال که همسر شایسته و پارسا از نعمت های الهی به شمار می رود، شکر آن نیز لازم است.

شکر نعمت همسر، از جمله رفتارهای زیبای شهیدان بود که از آغاز تا لحظه آخر زندگی به صورت های گوناگون، آن را پدیدار می ساختند.

سردار شهید عبدالله میثمی

«مراسم عقد انجام شد. بعد از مراسم، آقا عبدالله از من خواست تا با من حرف بزنند. اولین برخورد زندگی مشترکمان بود. قبل از هر صحبتی از من خواست تا یک مُهر برایش بیاورم. چون روحیه ایشان را می شناختم، از باب شوخی گفتم: مُهر؟ مُهر برای چی؟ مگر حاج آقا تا این موقع نمازشان را نخوانده اند؟ دیدم حال عجیبی دارد. نگاهی به من کرد و گفت: حالا شما یک مُهر بیاورید! اما من دست بردار نبودم. گفتم: تا نگویید مُهر را برای چه می خواهید، نمی آورم. گفت: می خواهم نماز شکر بخوانم و از اینکه خداوند چنین

ص:۸۴

۱- [۱] . نهج الفصاحه، ص ۳۵۱، ح ۱۲۸۹.

همسری به من داده، از او تشکر کنم. دیگر حرفی نزدم. رفتم و با دو تا جانماز برگشتم».(۱)

سردار شهید حاج محمدابراهیم همت

هر وقت حاجی از منطقه به منزل می آمـد، بعـد از اینکه با من احوال پرسـی می کرد، با همان لباس خاکی بسیجی به نماز می ایسـتاد. یـک روز به قصـد شوخی گفتم: تو مگر چه قـدر پیش مـا هستی که به محض آمـدن، نماز می خوانی؟ نگاهی کرد و گفت: هر وقت تو را می بینم، احساس می کنم باید دو رکعت نماز شکر بخوانم».(۲)

سردار شهید حاج علی اکبر رحمانیان

چه زیبا شکر نعمت همسر را در نبودنت به جا آوردی و با کلمات معنادارت، جلوه ای دیگر به زندگی دادی. آری می شود با چنـد خطی شـکرگزار بود. شـهیدـ علی اکبرـ که مـدت هـا بود فرصت سـر زدن به همسـر را پیـدا نکرده بود، در نـامه ای به همسرش چنین نوشت:

خدمت همسـر مهربان و خوب خودم... . پس از عرض سلام... قصد کردم نامه ای بنویسم و آن چیزی که همیشه در دلم بوده و نمی توانستم بیان کنم، بر روی کاغذ بیاورم. من همیشه در زندگی ام از خداوند متعال می خواستم که زنی به عنوان شریک زنـدگی برایم مقـدر کنـد که همـدم، هم راز و شـریک غم و خوشـحالی ام باشد. این آرزوی من بود که همسـرم پاک دامن، نجیب و فهمیده باشد و... در آسمان دنبال چنین فرشته ای می گشتم که خداوند بر روی زمین به من عنایت فرمود. و این شکر الهی می خواهد که به جا آورده شود. خداوند، شـما را به عنوان همسـری مهربان و دارای خصوصـیت های زن مسـلمان واقعی برای من و مادری مهربان برای تربیت فرزندانم نگه دارد... .(۳)

ص:۸۵

۱- [۱] . چهل روز دیگر، ص ۱۴.

۲- [۲] . رضا رئیسی، ستاره های بی نشان، قم، مؤسسه فرهنگی سماء، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۴۳.

۳- [۳] . عبدالحمید رحمانیان، تماشای باران، تهران، امید آزادگان، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۲۴۹.

۲. کم توقعی و رعایت اصل مدارا با همسر

اشاره

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در دورانی که زن را دارای روح انسانی و حقوق بشری نمی دانستند، مقام و مرتبه زن را بالا برد و همیشه مدارا با زنان و رعایت مقتضیات فطرت آنان را به مسلمانان یادآوری می کرد.(۱) یکی از حرکت های زیبای رسول اللّه صلی الله علیه و آله که نشان دهنده کم توقعی ایشان نسبت به همسران خود بود، یاری رساندن ایشان در محیط خانواده است. پیامبر در خانه، لباس خود را می دوخت. در را باز می کرد. گندم یا جو را دستاس می کرد. گوشت را قطعه قطعه می کرد. کار را به دیگران از جمله همسر واگذار نمی کرد و تا آنجا که می توانست، خود انجام می داد.(۲)

بررسی سیره عملی شهیدان نیز این ظرافت اخلاقی را نمایان می کند که توجه به روحیه حساس زنان و درک شرایط مختلف زندگی، می تواند روحیه کم توقعی را نسبت به زن، این ریحانه آفرینش تقویت کند.

سردار شهید محمدرضا شمس آبادی

«زمانی که در جهاد بود، معمولاً همکارها در اداره ناهار را فراهم می کردند و دور هم می خوردند، ولی _محمدرضا_ هیچ وقت به اصرار همکارها توجه نمی کرد و برای ناهار به خانه می آمد. یک روز کوفته درست کردم و منتظرش شدم تا برگردد. قبل از آمدن

ص:۸۶

۱- [۱] . محمد بن اسماعیل بخاری، صحیح بخاری، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ ه . ق، ج ۷، ص ۲۶.

۲- [۲] . سید محمدحسین طباطبایی، سنن النبی، قم، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۴۲۲ ق، ص ۷۳.

محمدرضا رفتم تا سری به غذا بزنم. وقتی در قابلمه را برداشتم، دیدم تمام کوفته ها وارفتند. خیلی ناراحت شدم. غذای دیگری درست کردم و منتظر شدم. وقتی محمدرضا برگشت، متوجه شد و گفت: چه اشکالی داشت؟ همان کوفته را می خوردیم، مگر نباید غذا را له کرد و بعد خورد؟ خوب این طوری خود به خود آماده بوده، لازم نبود خودت را به زحمت بیندازی. این کم توقعی و مهربانی او واقعا تحسین برانگیز بود».(۱)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

«شهید یوسف اصلاً کاری به کار من نداشت. نه به غذا ایراد می گرفت، نه به کار خانه، ... ولی خُب من خودم خیلی منظم بودم؛ چون زندگی ام را خیلی دوست داشتم. گاهی می گفت: تو چرا این جوری هستی؟ چه قدر به این کارها اهمیت می دهی؟ هر چی شد، می خوریم دیگه.» بارها ازش پرسیدم: چی دوست داری برات بپزم؟ می خندید و می گفت: غذا، فقط غذا. یادم نیست یک بار هم گفته باشد فلان غذا. همیشه هم سفارش می کرد: یه جور غذا درست کن».(۲)

«اوایل ازدواجمان هنوز نمی توانستم هر غذایی را درست کنم. یک روز تاس کباب پختم و منتظر شدم تا یوسف از سر کار برگردد و با هم ناهار بخوریم. یوسف که آمد، رفتم تا غذا را بِکشَم. رفتم سر قابلمه، دیدم همه سیب زمینی ها لِه شده. خیلی ناراحت شدم. رفتم گوشه ای نشستم و گریه کردم. یوسف بعد از چند لحظه آمد و علت ناراحتی مرا سؤال کرد. من قضیه را برایش توضیح دادم. یوسف در حالی که می خندید، به طرف غذا رفت. غذا را کشید و آورد سرِ سفره و با هم خوردیم. آن قدر سرِ سفره تعریف از غذا کرد که من فراموش کردم غذا خراب شده بود. آن روز یوسف نه تنها به غذا ایراد

۱- [۱] . طیبه دلقندی، وقت قنوت، مشهد، کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان خراسان و نشر آفاق دانش، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۱۸۰.

۲- [۲] . نیمه پنهان ماه ۸، ص ۲۶.

نگرفت، بلکه نشان داد مثل همیشه کم توقع و شکرگزار است». (۱)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«در سال های اول زندگی، یک روز مشغول اتو زدن لباس های ایشان بودم. در همین حال، شهید از راه رسید و از من گله کرد و گفت: شما خانم خانه هستید و وظیفه ای در قبال انجام کارهای شخصی من ندارید. شما همین قدر که به بچه ها رسیدگی کنید، کافی است. تا آنجایی که یاد دارم، ایشان حتی لباس هایشان را خودشان می شستند و بعد از خشک شدن اتو می زدند و هیچ گونه توقعی از بنده نداشتند». (۲)

سردار شهید مهدی زین الدین

«روحیه همکاری خیلی خوبی داشت. اما خودم راضی نمی شدم با آن همه کار طاقت فرسایی که داشتند، وقتی به خانه می آید، بخواهد دست به سیاه و سفید بزند. واقعا به زحمتشان راضی نبودم، ولی با این همه به من اجازه نمی دادند لباس هایشان را بشویم. خودشان می شستند و می گفتند: نمی خواهم شما را به زحمت بیندازم.

یادم هست بعد از عملیات خیبر، ایشان دیروقت به خانه آمدند. سر و پایش شنی و خاکی بود. خیلی خسته بود. آن قدر خسته بود که همین طور سر سفره نشست. تا من رفتم غذا بیاورم، دیدم سر سفره خوابش بُرده. آمدم تا کفش و جورابش را بردارم که بیدار شد و با لحن خاصی گفت: این کارها وظیفه شما نیست. زن که برده نیست. من

۱- [۱] . همان، ص ۲۷.

۲- [۲] . امیرحسین انبارداران، امیر دلاور، تهران، نشر شاهد، ۱۳۸۲، چ ۲، ص ۲۶.

خودم این کار را انجام می دهم».(۱)

سردار رشید اسلام حاج محمدابراهیم همت

«نزدیک عملیات خیبر بود و زمستان. ما در اسلام آباد غرب بودیم. از تهران آمد خانه. چشم های سرخ و خسته اش داد می زدند چند شب است که نخوابیده. تا آمدم بلند بشم، نگذاشت. دستم را گرفت و نشاندم. بعد هم گفت: امشب نوبت من است که از خجالتت بیرون بیایم. گفتم: ولی تو، بعد از این همه وقت، خسته و کوفته آمده ای. نگذاشت حرفم تمام بشه. رفت خودش سفره را انداخت. غذا را کشید و آورد. بعد هم غذای مهدی را با حوصله داد و سفره را جمع کرد و برد. چای ریخت و آورد داد دستم، گفت: بخور».(۲)

سردار شهید علی بینا

شهید _علی بینا_ در اسفندماه ۱۳۴۱ در منطقه ای اطراف جیرفت کرمان متولد شد. پس از پایان تحصیلات مقدماتی، با آغاز جنگ تحمیلی، ندای امام را لبیک گفت و وارد عرصه جنگ شد. او در لشکر ۴۱ ثارالله کرمان در مسئولیت های گوناگون حماسه آفرید و سرانجام در کنار _نهر جاسم_ در عملیات کربلای ۵ در سال ۱۳۶۵ شربت شهادت را نوشید.(۳)

«مهمان ها به خوشی رفتند. علی افتاد به جان ظرف ها. مثل همه زمان هایی که مهمان داشتیم. گفت: من تاید می زنم و تو آب بکش. گفتم: بیا برو بیرون. گفت: محال است. دستش را کشیدم و بیرونش کردم. باز آمد. گفتم: سر و صدا نکن. بچه بیدار می شود. یک پارچه برداشت و بست به کمرش و ظرف ها را شست و من آب کشیدم. بعد افتاد

۱- [۱] . مصاحبه با همسر شهید زین الدین، لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب، گروه فرهنگی معراج قم.
۲- [۲] . فرهاد خضری، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۵۲.
۳- [۳] . محمدرضا محمدی پاشاک، تل آتشین، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۳.

به جان اتاق ها. جارو کشید و گردگیری کرد. گفتم: آیا می شود از همچنین کسی دل کَند؟ گفت: من شرمنده تو هستم، بار زندگی تنها به دوشت سنگینی می کند».(۱)

۳. احترام به نظر و خواسته بجای همسر

اشاره

در سیره پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله آمده است که ایشان برای نظر همسران خود ارزش زیادی قائل بود و به خواسته های آنان احترام می گذاشت. آن وجود مقدس در حدیثی می فرماید: «مؤمن به اشتهای خانواده اش غذا می خورد، ولی منافق، خانواده اش به اشتهای او غذا می خورند.»(۲) به دیگر سخن، مرد مؤمن نباید کاری کند که هر وقت خودش مایل بود چیزی بخورد یا بخرد، خانواده اش هم از کنار خواسته او بخورند و اگر خودش نخواست، خانواده اش هم باید محروم بمانند، بلکه باید به خاطر اینکه اهل و عیال او چیزی می خواهند، آن را تهیه کند و خودش هم بهره ببرد. نکته زیبایی که در این بخش از زندگی شهیدان به چشم می خورد، در نظر گرفتن وضعیت موجود زندگی و شرایط آن پیش از هر گونه درخواست از طرف همسران شهیدان است. با در نظر داشتن این نکته مهم، برگ زرین دیگری را از دفتر ظرافت های اخلاقی شهیدان در محیط خانواده ورق می زنیم.

سردار شهید حسین تاجیک

در اولین روزهای بهار سال ۱۳۴۲، روستای _شادبهار_ از توابع _کهنوج_ شاهد تولد کودکی بود که نامش را _حسین_ گذاشتند. پس از پایان دوران ابتدایی، _جیرفت_ و سپس به _سیرجان_ رفت. تحصیل و تلاش برای انقلاب را در گرمای طاقت فرسای کرمان سپری کرد. با آغاز جنگ تحمیلی، راهی نبرد با دشمنان اسلام شد و نامش به عنوان فرماندهی بی باک مطرح شد. سرانجام صدای گرم این فرمانده دلاور گردان ۴۱۵ لشکر

۱- [۱] . همان، ص ۲۹۱.

۲- [۲] . وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۵۴۲، ح ۲۷۸۱۴.

۴۱ ثارالله در سال ۱۳۶۵ در کنار ـنهر جاسم ـ خاموش شد و در عملیات کربلای ۵ نام خود را در دفتر شهادت جاودانه کرد.(۱)

«بعد از ازدواجمان، از ارومیه به شهر سیرجان که محل کار حسین بود، رفتیم. تحمل آب و هوای آنجا مخصوصا در آن گرمای تابستان برایم سخت بود. چون همیشه در جایی زندگی کرده بودم که آب و هوایی سرد و معتدل داشت. از طرفی، زندگی مشترک با صاحب خانه هم برای من دشوار شده بود. به خاطر همین یک روز تصمیم گرفتم تا از حسین بخواهم خانه مستقلی اجاره کند. وقتی موضوع و سختی هایم را برایش توضیح دادم، او پیشنهاد مرا قبول کرد. حقوق حسین آن زمان ۲۸۰۰ تومان بود و خانه ای که اجاره کرد، ۲۸۵۰ تومان کرایه داشت.

دو ماهی از اقامت در آنجا گذشت که من متوجه شدم حسین با دشواری خاصی، زندگی را با این درآمد اداره می کند. این بود که از حسین خواستم به خانه ای با کرایه کمتر نقل مکان کنیم. بعد از اسباب کشی به خانه جدید، از او پرسیدم که: چرا همان بار اول که درخواست خانه بهتری کردم، خواسته مرا رد نکردی؟ در جوابم گفت: نمی خواستم همسری [را] که تمام قوم و خویشش را رها کرده و به خاطر یک زندگی ساده و مختصر با من، از شهر خود دور افتاده، ناراحت کرده باشم. درست است که حسین با زحمت بیشتری تلاش کرد که خانه مستقلی را اجاره کنیم، اما توجه او به خواسته من، به زندگی ما زیبایی خاصی بخشید».(۲)

سردار شهید علی حاجبی

سال ۱۳۴۱، روستای ـبادریک ـ استان ـهرمزگان ـ شاهد متولد شدن فرزندی بود که نام

ص:۹۱

۱- [۱] . سمیرا اصلان پور، انار و آینه، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۱.

۲- [۲] . هم سفر شقایق، ص ۲۷۶.

او را _علی_ گذاشتند. شهید حاجبی دوران تحصیل را در زادگاهش سپری کرد و پس از مدتی برای پیوستن به حرکت های ضد رژیم شاه راهی _بندرعباس_ شد. آغاز جنگ عراق، دوران تازه ای در زندگی این جوان رنج کشیده و دل باخته انقلاب بود. پس از مدتی، با لباس سبز سپاه وارد لشکر ۴۱ ثارالله کرمان شد. به خاطر لیاقت هایش پس از مدتی به قائم مقامی ستاد لشکر منصوب شد. عملیات کربلای ۳ نقطه پایانی برای زندگی دنیایی این مرد سخت کوش و دل سوز بود. او در این عملیات، به ستاره های آسمان شهادت پیوست.(۱)

«روزی علی مشغول تعمیر کردن رادیو بود و من منتظر تا خواسته ای را که مدت ها بود می خواستم به او بگویم، مطرح کنم. رفتم دیدم دارد قاب پشت رادیو را می بندد و مشغول بستن پیچ های رادیو است. به او گفتم: دیگه کارت تمام شد؟ گفت: بله، کارم تمام شد. رادیو را هم روشن کرد. خیلی هم خوب کار می کرد. خیلی خوش حال شدم و به او گفتم: پس برویم دیگه؟ علی سرش را بلند کرد و گفت: کجا؟ گفتم: بازار. گفت: بازار برای چه؟ خودم را جمع و جور کردم و گفتم: مگر قرار نبود پرده بخریم؟ علی همین طوری که پیچ های رادیو را سفت می کرد، گفت: حالا ـ نمی شود خودت بگیری؟ گفتم: دوست دارم تو هم نظر بدهی و با من بیایی. با اینکه می دانستم خیلی سرش شلوغ است، ولی دوست داشتم با من بیاید. علی همین طور که داشت وسایلش را جمع می کرد، گفت: ببین هر چی تو بگیری، من هم قبول دارم، عوضش تو بگذار من هم به کارهایم برسم. من که عزمم را جزم کرده بودم تا به علی بفهمانم دوست دارم با هم به بازار برویم، این بار با لحنی پرتمنا گفتم: بریم دیگه. علی که فهمیده بود، لبخندی زد و گفت: انگار گذشت اون روزگاری که تنهایی می رفتیم بیرون. بعد هم آماده شد تا برویم بازار. من از اینکه به خواسته من احترام گذاشته بود، دو بار بلند

۱- [۱] . حمیدرضا شامحمدی، ماه نشان، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۵.

گفتم: آفرین علی، آفرین».(۱)

سردار شهید حمید قلنبر

همسر شهید می گوید: «هیچ وقت مرا به کاری مجبور نکرد. وقتی صحبت از اجازه گرفتن برای انجام کاری می کردم، می گفت: تو هم مانند من یک انسانی، خودت باید تصمیم بگیری که چه بکنی. اگر مایل بودی با من مشورت کن. آن هم فقط در امور شخصی خودت. کاری که برای خداست، احتیاج به مشورت ندارد، مگر در مورد عملی که می خواهی انجام دهی و شک داشته باشی».(۲)

سردار شهید سیدعلی حسینی

«دخترمان نه روزه شده بود که شهید حسینی از منطقه به مشهد آمد. برای عقیقه، گوسفندی خرید. هنوز در تدارک مهمانی بودیم که چند نفر از دوستانش گفتند: مأموریتی پیش آمده و باید به اهواز برویم. وقتی به من گفت، ناراحت شدم و گریه کردم. خیلی تعجب کرد و گفت: شما که این جوری نبودی؟ گفتم: فردا مهمان داریم. شما خودت برنامه ریزی کردی. وسط کار می خواهی بروی؟ علی آقا اهواز نرفت. بعد به خاطر اینکه مانع رفتنش شدم، احساس پشیمانی می کردم. رفتم به او گفتم: من از روی احساسات یک چیزی گفتم. شما نباید از کارتان بازمی ماندی. بعد هم عذرخواهی کردم. بعدها شنیدم که به دوستانش گفته بود: خیلی بی انصافی بود که ایشان را تنها بگذارم. این همه سختی را تحمل کرده بود. یک بار از من تقاضایی داشت. اگر نمی ماندم، با روح جوان مردی سازگاری نداشت».(۳)

۴. گذشت در زندگی

اشاره

ص:۹۳

۱- [۱] . همان، ص ۸۲ .

۲- [۲] . هم سفر شقایق، ص ۲۴.

۳- [۳] . محمدمهدی طالبی، چشم بی تاب، مشهد، شادرنگ، ۱۳۸۰، چ ۱، ص ۹۴.

عفو و گذشت از صـفات خداوند است که مؤمنان را به داشتن این صفت باارزش و اثرگذار سفارش کرده است. در احادیث و روایات نیز بر تقویت روحیه عفو و گذشت تأکید زیادی شده است. پیامبر اعظم اسلام می فرماید:

عفو و گذشت را شیوه زندگی خود قرار دهید؛ زیرا بخشش جز بر عزت انسان نیفزاید. پس نسبت به یکدیگر گذشت داشته باشید تا خداوند، شما را عزیز گرداند.(۱)

بیشتر سفارش اسلام در زمینه همسرداری، گذشت هر یک از زوجین در لغزش ها، کج خلقی ها و اشتباه های یکدیگر است. چشم پوشی از اشتباه های همسر به عنوان یک شیوه تربیتی که مایه آرامش و استحکام خانواده و تقویت رابطه محبت آمیز می شود، همواره سرلوحه سیره و رفتار شهیدان در نهاد خانواده بود، به گونه ای که همسران شهیدان تا امروز، یکی از مهم ترین ویژگی خانوادگی شان را گذشت می دانند.

امیر شهید عباس بابایی

ـعباس بابایی ـ در روز چهاردهم آذرماه ۱۳۲۹ در ـقزوین ـبه دنیا آمد. دوران تحصیلش را با موفقیت به پایان رساند. به خاطر هوش فراوانش، در کنکور سراسری، با رتبه عالی در رشته پزشکی پذیرفته شد. با این حال، به دلیل علاقه به خلبانی وارد دانشکده خلبانی نیروی هوایی شد. پس از گذراندن دوره آموزش مقدماتی، به عنوان دانشجوی نمونه برای تکمیل تحصیلاتش در سال ۱۳۴۹ به امریکا اعزام شد. در امریکا به تبلیغ دین اسلام می پرداخت و با وجود موانعی که برایش درست می کردند، به عنوان نفر نمونه دوره از پایگاه ـریس ـ امریکا فارغ التحصیل شد. آن گاه برای خدمت به کشورش بازگشت و خدمات زیادی انجام داد. در نهم آذرماه ۱۳۶۲ با درجه سرهنگی به سمت معاونت عملیات فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد. سرانجام این عقاب تیزپرواز آسمان عرفان و هنر در مردادماه ۱۳۶۶ در ۳۷ سالگی در مأموریتی برون مرزی، از

۱- [۱] . اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۸، ح ۵.

آسمان به خدا پیوست و ماندگار شد.(۱)

«یک روز خسته از محل کار به منزل آمدم. در خانه را که باز کردم، سر و صدای بچه ها و صدای بلند تلویزیون مرا متوجه خود کرد. رفتم داخل خانه و بچه ها را ساکت کردم. بعد متوجه شدم که عباس هم خانه است. رفتم دیدم مشغول عبادت است و نماز می خواند. نمازش که تمام شد، رفتم و به او گفتم: شما اینجا بودید و بچه ها این طور شلوغ می کردند؟ و... خلاصه حسابی گله و شکایت کردم. عباس با مظلومیت و حالت خاصی از من عذرخواهی کرد. بعد از چند لحظه فهمیدم چه قدر بد با او صحبت کردم. تازه اشتباه بزرگی هم مرتکب شده بودم؛ چون او مشغول نماز بوده و اصلاً متوجه صدای بچه ها نشده بود. در عین حال که می دانست من تند حرف زدم و بی مورد از او شکایت کردم، از خطای من چشم پوشی کرد».(۲)

سردار شهید حاج محمد ابراهیم همت

«ـابراهیمـ کمدی داشت که وسایل شخصی و بعضی از چیزهایی را که دوستان و نیروهایش به او می دادند، در آن نگه داری می کرد. یک روز بدون اجازه او، رفتم سر کمدش و تعدادی نامه را که آنجا بود، خواندم. وقتی آمد و ماجرا را متوجه شد، ناراحتی را در چهره اش دیدم، اما او قبل از هر عکس العملی مثل همیشه به نشانه گذشت رفت و سر سجاده اش نشست».(۳)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

«مشغول کار منزل بودم. حواسم از حامد رفت. یک باره از روی صندلی افتاد و سرش

۱- [۱] . داوود بختیاری، پرواز سفید، تهران، شاهد و سوره مهر، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۹.

۲- [۲] . عبدالله گلوگاهی، راز و نیاز شهدا، قم، ارمغان یوسف، ۱۳۸۳، چ ۲، ص ۶۸ .

۳- [۳] . مریم برادران، یادگاران کتاب همت، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۰، چ ۱، ص ۵۷.

غرق به خون شد. او را به دکتر بردم و سرش را پانسمان کرد. خیلی می ترسیدم که وقتی یوسف می آید، حتما با من دعوا می کنـد و نـاراحت می شود و می گویـد چرا مواظب بچه نبودی؟ و... . وقتی آمـد، مثـل همیشه سـراغ حامـد را گرفت. گفتم که خوابیده. بعد هم قضـیه را برایش تعریف کردم. فقط گوش داد. آرام آرام چشم هایش خیس شد. لبش را گاز گرفت. بعد هم گفت: تقصیر من است که تو را با حامد تنها می گذارم. چاره ای ندارم. مرا ببخش. وقتی یوسف این جملات را گفت، خیلی شرمنده شدم. او در همه برخوردهایش همین عشق و محبت را به پای زندگی مان می ریخت». (۱)

۵. کمک و همکاری در کارهای خانه

اشاره

در سیره رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، کار مرد در خانه باارزش تلقی شـده است تا آنجا که خود آن حضـرت از الگوهای بزرگ ایـن حرکـت زیبـای اخلاـقی بـه شـمار می رود. رسـول الله صـلی الله علیـه و آلـه به مردان می فرمـود: «خـدمت شـما به همسرانتان صدقه است.» (۲) ایشان در کلامی به امام علی علیه السلام فرمود:

ای علی جان! از من بشـنو و من جز آنچه خدایم فرمان داده است، نمی گویم. هر مردی که همسـرش را در (کار) خانه کمک کنـد، به تعداد موهای اندامش، یک سال عبادت برایش به شـمار می آید؛ سالی که روزهایش روزه بوده و شب هایش را به پا خواسـته باشـد. ای علی! کسـی که در خـدمت خانواده اش در خانه باشـد و خودخواهی نورزد، آفریـدگار، نامش را در دیوان شهیـدان می نگارد و برای هرقـدمش، یک حـج و یک عمره پاداش می دهد. ای علی! ساعتی را در خدمت همسر بودن، برتر است از هزار سـال پرسـتش و هزار حـج و هزار عمره و آزاد کردن هزار برده و شـرکت در هزار جهـاد و عیـادت هزار بیمـار و حضور در هزار نماز جمعه و شـرکت در هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و آزاد کردن هزار اسیر. چنین کسی چشم از جهان فرو نخواهد برد، جز آن که جایگاهش را در بهشت خواهد دید. ای علی! خدمت به

۱- [۱] . نیمه پنهان ماه، ص ۳۰.

۲- [۲] . بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۱۳۲.

همسر، کفاره گناهان بزرگ است و خشم پروردگار را فرو می نشاند.(۱)

مصداق های یاد شده در این قسمت، بیانگر پیوند عمیق سیره خانوادگی شهدا با سیره و منش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

سردار شهید حاج حسن بهمنی

شهید _حسن بهمنی _در ماه مهمانی خدا، ماه رمضان هم زمان با پانزدهم خردادماه ۱۳۳۱ در تهران به دنیا آمد. روح پاک او در فضای معنوی خانه شان شکل گرفت و با پی گیری های والدین، تحصیلاتش را با نمره های عالی ادامه داد. سپس به عضویت سپاه درآمد و هم زمان با آغاز جنگ تحمیلی وارد عرصه جهاد و شهادت شد. وی در مسئولیت های مختلف جنگی، از خود رشادت نشان داد و به ابتکارهای جدیدی دست زد و چندین تیپ نظامی را تأسیس کرد.

سرانجام طراح ممتاز عملیات والفجر ۸ و شکست حصر آبادان، جانشین عملیات سپاه پاسداران تهران، در اسفندماه ۱۳۶۴ به تنها آرزوی خود رسید و ساکن ملک اعظم شد.(۲)

«همیشه هر وقت می آمد خانه، یکی از برنامه هایش، کمک به من در کار خانه بود. سفره می انداخت و ظرف ها را می شست... . به مهمان خیلی علاقه داشت. هر وقت می خواست مهمان دعوت کند، خودش جارو را برمی داشت و منزل را هم جمع و جور می کرد. اجازه کار کردن به من نمی داد. می خواست نبودنش را جبران کند. یک هفته قبل از شهادتش، پدر و مادرم آمده بودند منزل ما. ایشان آن قدر گرم و صمیمی برخورد کرد که حتی بعد از شهادتش، مادرم می گفت: حاج حسن آن شب مثل پروانه دور ما می گشت. خودش میوه ها را شست و آورد. وقتی هم که کار خانه نمی کرد،

۱- [۱] . همان.

۲- [۲] . مرضیه نصرالله کلانتری، یک ستاره از خاک، تهران، هزاره ققنوس و کنگره شهدای لشکر ۱۰ سیدالشهدا، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۱۰.

می رفت سراغ برگه ها و کارهای سپاه. می گفت: من دو تا زن دارم. هم باید به شما برسم. هم باید حواسم به سپاه باشد».(۱)

سردار شهید حاج یونس زنگی آبادی

همسر شهید ـزنگی آبادیـ، همکاری او را در امور مربوط به خانه چنین روایت می کند: «مصطفی که به دنیا آمد، حاج یونس تا روز یازدهم تولد او ماند و بعد به جبهه رفت. وقتی هم که برمی گشت خانه، نمی گذاشت هیچ کس دست به لباس ها بزند. یک روز که مادرم، خانه ما بود، وقتی دید حاج یونس نمی گذارد او لباس ها را بشوید، ناراحت شد. اما حاجی با مهربانی به مادرم گفت: خاله جان، این کار وظیفه من است، زن من است، این هم بچه من است، شما چرا باید اذیت بشوید؟ صبح زود و بعد از نماز هم مشغول شستن ظرف ها شد. مادرم دوباره از او خواهش کرد که این کارها را نکند، اما حاج یونس جواب داد: خاله جان، من که هیچ وقت خانه نیستم، لااقل بگذارید این چند روزی که می آیم، کمی به همسرم کمک کنم. وقتی هم به مرخصی می آمد، تمام امکاناتی را که ما احتیاج داشتیم، تهیه می کرد و می گفت: من که نیستم، زن من یک کیلو گوشت هم نمی گیرد».(۲)

سردار شهید ابراهیم امیرعباسی

«هر بار که مریض می شدم یا کسالتی پیدا می کردم، اگر مرخصی بود، اصلاً اجازه نمی داد دست به سیاه و سفید بزنم، از غذا درست کردن گرفته تا شستن ظرف ها و جارو کردن خانه. خلاصه همه کارهای خانه را انجام می داد. دایم مواظب حال و روز

۱- [۱] . همان، ص ۳۸.

۲- [۲] . هم سفر شقایق، ص ۳۱.

من بود، مثل یک پرستار بیست و چهار ساعته».(۱)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

خیلی کم خانه بود، ولی به قول همسرش، همان وقت کمی هم که پیش خانواده می گذرانید، سرشار از مهربانی و ایمان و محبت و آرامش بود. روزهایی که خانه بود، در کار خانه کمک می کرد. همسر شهید می گوید: «یک روز صبح دیدم پایین شلوارش را تا کرده، آستین ها را بالاـ زده و رفته در آشپزخانه. ازش پرسیدم: حاج آقا، چرا این طوری کرده ای؟ گفت: به خاطر خدا و برای کمک به شما. بعد هم وضو گرفت و شروع کرد به جمع و جور کردن وسایل ها. ناراحت شدم. رفتم که نگذارم کاری کند؛ چون می فهمیدم چه قدر سخت است. تا آمدم وارد آشپزخانه شوم، در را به رویم بست و گفت: خانم، بروید بیرون، مزاحم نشوید. پشت در التماس می کردم: حاج آقا، شما رو به خدا، بیایید بیرون. من ناراحت می شوم. خجالت می کشم. می گفت: چیزی نیست. الآن تمام می شه. آشپزخانه را مرتب کرد. ظرف ها را چیده بود سر جایش. روی اجاق گاز را تمیز کرده بود. بعد شلنگ آورد و کف آشپزخانه را شست. در را که باز کرد، آشپزخانه شده بود مثل دسته گل. نمی دانستم چه بگویم. تکیه داده بودم به دیوار، گفتم: آخه چرا این کار رو می کنید. من خجالت می کشم. گفت: می خواستم من هم کمی کمکتون کنم. از من ناراحت نباشید. محبتش را به من این طوری نشان می داد».(۲)

داماد شهید می گوید: «بارها دیده بودم که به محض ورود به منزل، سراغ حاج خانم را می گرفتند و به ایشان کمک می کردند. یکی از مصادیق بارز همکاری ایشان که به صورت منظم هر هفته انجام می شد، شستن و نظافت آشپزخانه بود، به طوری که اگر آشپزخانه در طول یک سال صد مرتبه شسته شده بود، به جرئت می توانم بگویم که نود

۱- [۱] . سعید عاکف، ساکنان ملک اعظم منزل امیرعباسی، ص ۲۱.

۲- [۲] . خدا می خواست زنده بمانی، ص ۷.

و پنج بار آن را شهید صیاد به عهده گرفته و شسته بودند».(۱)

شهید آیت الله دکتر بهشتی

«پنج شنبه ها که ساعت کاری ایشان تمام می شد، به منزل می آمدند و خرید یک هفته را انجام می دادند. یک روز مقداری گوشت هم برای منزل خریده بودند و همراه لوازم دیگر به منزل آوردند. من گوشت ها را برداشتم تا تقسیم کنم و در یخچال بگذارم. ایشان مانع من شد و از من خواست تا خودشان گوشت را تقسیم کنند. گفتم: شما خسته هستید و سرتان شلوغ است. خودم انجام می دهم. ایشان گفتند: من هم باید در خانه کاری انجام دهم. همه کارها را که نباید شما بکنید. من هم باید سهمی در خانه داشته باشم. و بعد شروع به تقسیم کردن گوشت کردند».(۲)

سردار شهید حسن شوکت پور

«خیلی کم خانه می آمد... یک روز که از منطقه آمده بود، رفتم غذا را بکشم. دیدم حسن سفره را انداخته و یک پارچ آب و دو تا لیوان و یک پیش دستی سر سفره گذاشته. خودش هم مؤدب نشسته سر سفره. بعد هم گفت: حاج خانم بفرمایید. من هم با دو بشقاب پر از برنج و یک بشقاب قیمه کنار سفره نشستم. غذا که تمام شد، گفت: الهی صد هزار مرتبه شکر! دست شما درد نکنه خانم، ان شاالله بری مکه! بعد هم گفت: تا تو سفره را جمع کنی، من هم ظرف ها را می شویم! گفتم: خجالت نده. شما که خسته هستی. گفت: خدا خجالت کسی را بده که می خواد زنش را خجالت بده. دیگه هیچی حرف نزدم. سرم را انداختم پایین و مشغول کارم شدم. در هر فرصتی هم کمکم می کرد... هم احوالم را می پرسید. با همین اخلاقش، دور بودنش را جبران می کرد».(۳)

ص:۱۰۰

۱- [۱] . امیر دلاور، ص ۲۸.

۲- [۲] . سیره شهید بهشتی، ص ۷۳.

۳- [۳] . حدیث آرزومندی، ص ۱۰۸.

سردار شهید حاج محمدابراهیم همت

برادر شـهید می گوید: «زمانی که در پادگان _الله اکبر_ اسلام آباد غرب بودیم، یک روز حاجی رفت تا سری به خانواده اش بزنـد. وقتی برگشت، دیـدم لباس هایش خیس شـده است. به او گفتم: چی شـده؟ اما زیر بار نرفت. بعد از اینکه اصـرار کردم، گفت: منزل که رفتم، خانمم نبود. نگاه کردم، دیدم لباس های کثیف مهدی (پسـر شـهید) در حیاط افتاده. نشستم و همه لباس هـا را شسـتم. در حین شسـتن لبـاس هـا خانمش آمـده و از حاجی گله کرده بود. حاجی هم به او می گویـد: می خواسـتم نیم ساعت هم شده در زحمت های تو شریک باشم».(۱)

۶. رفتار مناسب هنگام ناراحتی همسر

اشاره

از جمله ظرافت های رفتاری شـهیدان، چگونگی رفتار آنان هنگام برخورد همسـر با ناملایمات و سختی های زندگی است که گاه موجب ناراحتی و عصبانیت همسر می شود.

در این میـان، مهربانی کردن و درک روحیه های همسـر از جمله سـفارش های دین مبین اسـلام است. تا جایی که پیامبر عظیم الشأن اسلام، محبت به زنان و چشم پوشی از اشتباه های آنها را مستحب می شمرد(۲) و می فرمود: «بهترین شما کسانی هستند که برای زنان خود بهترین باشند و من از همه شما برای خانواده ام بهترم».(۳)

نرمی در گفتار و دعوت کردن همسـر به آرامش و گاهی خود را مشـغول کارهای دیگری کردن و محیط ناراحتی همسر را بر هم زدن و زمینه آرامش را فراهم کردن، از جمله راه کارهایی است که شهیدان با ظرافت تمام، هنگام عصبانیت همسر به کار

۱- [۱] . فرهاد خضری، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۲۰۴.

۲- [۲] . وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۱۲۱.

۳- [۳] . محمـد بن علی بن بـابویه، من لایحضـره الفقیه، قم، جامعه مدرسـین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۳، چ ۲، ج ۳، ص ۴۴۳، ح ۴۵۳۸.

می بردند تا مصداق این حدیث نورانی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شوند که فرمود:

هر مردی که بـداخلاقی زنش را تحمل کنـد، خداوند به او همان پاداشـی را می دهد که به حضـرت _داوود_ برای صبرش بر بلا عطا فرمود و هر زنی که بـداخلاقی مردش را تحمل کنـد، خداونـد به او ثواب _آسـیه_ (دختر مزاحم و همسـر فرعون) را عطا می فرماید.(۱)

سردار شهید حمید باکری

شهیـد _حمیـد باکری_ در اول آذرماه ۱۳۳۴ در خانواده ای مـذهبی در شهرسـتان _میانـدوآب_ دیـده به جهان گشود. دوره هـای تحصـیلی را با موفقیت سپری کرد و در سال ۱۳۵۵ برای ادامه تحصـیل به آلمان سـفر کرد. با پیروزی انقلاب اسـلامی به ایران بازگشت و مشغول خدمت به نظام جمهوری اسلامی شد. از سال ۱۳۵۹ در کنار برادر، فعالیت های خود را در سپاه آغاز کرد و بـا آغاز جنگ تحمیلی در کنار برادرش، مهـدی باکری در لشـکر ۳۱ عاشورا حماسه ها آفرید. سـرانجام حمید باکری، جانشین دلاور لشکر ۳۱ عاشورا در ۱۶ اسفندماه ۱۳۶۲ در عملیات خیبر آسـمانی شـد و بدن مطهرش نیز مانند برادرش مفقود ماند تا نام هر دو در دفتر شهیدان مفقودالجسد ثبت شود.

«از صبوری شهید که نقطه مقابل تندی و کم حوصلگی من بود، خوش حال بودم. یک بار، صبح زود می خواست برود بیرون. من برایش تخم مرغ گذاشته بودم که آب پز شود. احسان (فرزند شهید) بیدار شده بود. آمده بود پیش من در آشپزخانه پشت سر من ایستاده بود تـا آمـدم ظرف را از روی گاز بردارم، آب جوش ریخت پشت گردن بچه. من هول کردم این طرف و آن طرف می زدم. از اینکه در آن شـرایط بچه آمده بود آشپزخانه، عصـبانی بودم. رفتم سـریع قیچی را آوردم و لباس های بچه را قیچی کردم تا زودتر بیرون بیاید. حمید خودش را رساند، دست های مرا گرفت و گفت: تو آرام

۱- [۱] . بحارالانوار، ج ۱۰۳، ص ۲۴۷، ح ۳۰.

باش، تا تو آرام نشدی، بچه را دکتر نمی برم. با این جمله که حمید با نرمی و خون سردی به من گفت، آرام شدم. حمید بچه را یک هفته تمام به دکتر می برد. به من گفت: چرا بی خودی داد و بی داد کردی؟ دیدی بچه ات خوب شد؟».(۱)

سردار شهید رضا عبدی

صدای فرزندی معصوم در پانزدهم شهریورماه ۱۳۴۲ در تهران و در خانواده ای بامعنویت به گوش رسید. تا راهنمایی بیشتر درس نخواند. مادرش به رحمت خدا رفت و پدر شرایط مالی مناسبی نداشت. به همین دلیل، او هم از همان کودکی، مرد زندگی شد. در حرکت های انقلابی جزو نیروهای مبارز بود و پس از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه درآمد. آن گاه وارد جبهه های نبرد حق علیه باطل شد. در طول جنگ، فرماندهی گردان های مختلف لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برعهده داشت و چندین بار تا مرز شهادت پیش رفت. سرانجام در غروب اسفندماه ۱۳۶۴ و در عملیات غرورآفرین والفجر ۸ در منطقه _فاو_، همای شهادت بر شانه های او نشست و مسافر آسمان و ساکن بهشت شد.(۲)

رفتار مناسب و سنجیده شهید _عبدی_ در برخورد با ناراحتی همسر، به روایت همسرش خواندنی است: «یک روز درِ منزلمان را زدند. آقا رضا خانه نبودند. رفتم در را باز کردم، دیدم دو نفر از خواهران بنیاد شهید هستند. اول ترسیدم. گفتم حتما برای رضا اتفاقی افتاده. با حالت مضطربی پرسیدم: بفرمایید، اتفاقی افتاده؟! یکی از خواهرها گفت: خیر، برادر عبدی قبلاً درخواست داده بودند که دوست دارند با یک همسر شهید

ص:۱۰۳

۱- [۱] . حبیبه جعفریان، نیمه پنهان ماه ۳ (کتاب حمید باکری)، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۰، چ ۳، ص ۲۶.
۲- [۲] . زهرا قربانی، آشنای بهشت، تهران، هزاره ققنوس و کنگره شهدای لشکر ۱۰ سیدالشهدا، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۷.

ازدواج کنند. به ایشان بفرمایید ما طبق تحقیقاتی که انجام دادیم، مورد تأیید هستند. این را گفتند و رفتند. من هم چیزی نگفتم که ایشان دیگر ازدواج کردند و من همسر ایشان هستم. به فکر فرو رفتم. طبیعی هم بود. غروب بود که آقا رضا آمدند منزل. من با چهره ای درهم و عصبانی با ایشان برخورد کردم. دست خودم نبود. ایشان از من پرسید: فاطمه خانم! طوری شده؟ من هم که ناراحت بودم، گفتم: اگر تو قصد ازدواج با کسی دیگر را داشتی، چرا سراغ من آمدی؟ توقع داشتم از این حرف من ناراحت شود و با تندی جواب مرا بدهد، ولی با آن چهره آرام و دوست داشتنی که داشت، رو به من کرد و گفت: فاطمه خانم! این حرف ها چیه که شما می زنید؟ بعد هم تا دید من ناراحت و عصبانی هستم، رفت داخل حیاط و شروع کرد به شستن ظرف ها. چند دقیقه ای گذشت. وقتی فهمیده بود من آرام شدم، برگشت داخل اتاق و گفت: خوب، حالا بگو ببینم چی شده؟ من هم قضیه را برایش تعریف کردم. شروع کرد به لبخند زدن و گفت: ای دادِ بی داد این آرزوها و خیالات دوران مجردی ماست. اصلاً فراموشش کردم. نمی دانستم که کسی مثل تو را به عنوان همسر انتخاب می کنم. خیالت راحت باشه و حسابی قانعم کرد».(۱)

سردار شهید محمود کاوه

«چند ماهی بود خانه نیامده بود. هر روز انتظارش را می کشیدم تا بیاید لااقل خبر پدر شدنش را بهش بگویم. روزی هم که آمد، فورا رفت دنبال کارهای لشکر و اعزام نیروها. شب که آمد منزل، دیدم پلک هاش دارد روی هم می آید. هی خمیازه می کشید. رفت تا استراحت کند. دراز کشیده بود، ولی خیلی تو فکر بود. رفتم بهش گفتم: محمود تو فِکر چی هستی؟ آخه هنوز فرصت نشده بود، بهش بگم دختر دوست داره یا پسر؟، گفت: فکر بچه ها هستم. خوش حال شدم و گفتم: بچه ها؟ کدام بچه ها؟ هنوز

ص:۱۰۴

۱- [۱] . همان، ص ۲۶.

که بچه ای در کار نیست، اما او گفت: بابا، بچه های جبهه رو می گم. یک باره آبِ سردی ریختن روی بدنم، ساکت شدم. خیلی ناراحت بودم. آخه بعد از مدت ها آمده بود. حالا هم به جای اینکه فکر من و بچه باشه... . با اینکه شرایط حساس او را درک می کردم، ولی دوست داشتم یه خبری از بچه بگیره. ناراحتی ام به خاطر بچه بود. رفتم خوابیدم. داشتم اشک می ریختم. چشم هامو بستم تا خوابم ببره. یک دفعه دیدم محمود منو صدا زد: فاطمه خوابیدی؟ گفتم: دارم می خوابم. گفت: چرا امشب این قدر ساکتی؟ گفتم: چی بگم؟ گفت: هر چی دلت بخواد. مثل اینکه فهمیده بود ناراحتم. قصد داشت از دلم بیرون بیاره. بعد به من گفت: مثلاً- بگو ببینم دختر دوست داری یا پسر؟ خودم رو فورا جمع و جور کردم و جوابش دادم. او هم نظر خودش رو گفت. خلاصه از دلم بیرون آورد. سعی اش هم همین بود. با اینکه خیلی سرش شلوغ بود و مخصوصا آن شب که در اوج خستگی بود، ولی تا از بابت من خیالش راحت نشد، نخوابید».(1)

سردار شهید علی بینا

«پس از مدتی رفتم دبیرستان و اسم نوشتم. زینب (دختر شهید) را می سپردم به مادرم و می رفتم. یک روز علی آمد و پیراهن زینب را کثیف دید. داشت لباسش را عوض می کرد که من رسیدم. سلام کردم. جوابم را داد، اما نه مثل همیشه. شستم خبردار شد که علی به خاطر اینکه من زینب را رها کردم و رفتم، ناراحت شده. احوالش را گرفتم. دیدم هنوز ناراحت است. زینب را بغل کرده بود و نوازشش می کرد. رفتم آشپزخانه و مشغول کار شدم. آمد پیشم و گفت: دلت می آید زینب را تنها بگذاری؟ عهد کرده بودم اگر عصبانی شود و به مدرسه رفتن من ایراد بگیرد، من هم لج بازی کنم. تا این حرف را زد، لج بازی کردم و گفتم: توقع داری دست از کار و زندگی ام بکشم و این بچه را حلوا حلوا کنم؟ در این حال، تا دید من حال خوبی ندارم، با نرمی و لطافت خاصی گفت: ... رسالت اصلی تو تربیت زینب است، سعی کن غافل نشوی. نرمی کلام علی

ص:۱۰۵

۱- [۱] . رد خون روی برف، ص ۴.

آقا مرا آرام کرد».(۱)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«داد زدن و بی احترامی به هم نمی کردیم. من خیلی بـدم می آمـد کسـی دربـاره ام حرف ناحق بزنـد. وقتی می شـنیدم کسـی پشت سرم حرفی زده، ناراحت می شـدم و اعتراض راه می انداختم. گله اش را پیش علی می کردم. گاهی بحثمان می شد. تا می دیـد من عصـبانی شـده ام، زود می رفت اتـاق پایین، می نشـست و قرآن می خوانـد. اصـلاً دنباله کار را نمی گرفت. یک ساعت دو ساعت بعد یا فردای آن روز می آمد، سلام می کرد. اگر حرفی زده بود که ناراحت شده بودم، معذرت خواهی می کرد و می گفت: من اگر حرفی به شما زدم، خسته بودم. ببخشید. این را که می گفت، آتش می گرفتم».(۲)

سردار شهید غلام حسین رضوی

شهید ـغلام حسین رضوی_ در سال ۱۳۳۷ در روسـتای ـحسن آباد ـمشـهد به دنیا آمد. دوران تحصیلی خود را با موفقیت سپری کرد. در دوران انقلاب از مبارزان و طرفداران سرسـخت امام و انقلاب بود و فعالیت های چشم گیری انجام داد. با آغاز جنـگ تحمیلی، لبـاس مقـدس سپاه را بر تن کرد و عضو سپاه شـد. در طول جنـگ تحمیلی، جبهه های نبرد و مناطق عملیاتی شاهـد رشـادت هـای وی بود. سـرانجام شـهید غلام حسـین رضوی در هفتم آذرماه ۱۳۶۵ در منطقـه عملیـاتی ـمهران_ ردای شهادت را پوشید و به ملکوت اعلا پیوست.(۳)

«به حرفش گوش نکردم. گفتم بایـد من و بچه هـا را بـا خودت به اهواز ببری. راضـی شـد که مـا را با خودش ببرد. نرسـیده به اهواز، پیاده شدیم و با ماشین دیگری به منزل

ص:۱۰۶

۱- [۱] . تل آتشین، ص ۲۸۳.

۲- [۲] . خدا می خواست زنده بمانی، ص ۸.

۳- [۳] . حریف شب، ص ۱۰۰.

دوست شـهید رفتیم. وقتی رسـیدیم، دوستش خانه نبود، ولی کلید منزلش را به همسایه داده بود. غلام حسین کلید را گرفت و رفتیم داخل خانه. وسایل را گوشه ای گذاشتم، ولی انگار چیزی روی دلم سنگینی می کرد. باید عقده دلم را خالی می کردم. برای همین شـروع به غرغر کردن کردم. خیلی عصـبانی بودم: این چه جـایی است مـا را آورده ای؟ اول که مـا را وسـط بیابـان پیاده کردی. حالا هم آوردی خانه مردم...؟ می دیدم چه طور حرف های من ناراحتش کرده است. در حالی که سعی می کرد از کوره در نرود، با صدایی لرزان گفت: من که گفتم اینجا شرایط زندگی خیلی سخت است، خودت خواستی بیایی. بعد هم از جا بلند شد و خودش را مشغول کرد و برای اینکه آرام تر شود، شروع کرد به جمع و جور کردن وسایل ها».(۱)

سردار شهید محمدناصر ناصری

در یکی از کوهسـتان های اطراف روسـتای ـ گازار ـ از توابع ـ بیرجند ـ، شبی از شب های سال ۱۳۴۰، فرزندی متولد شد که نام او را ـ محمدناصر ـ گذاشـتند. با سـختی و مشقت زیادی درس خواند، ولی در طول دوران تحصیل، شاگرد ممتاز بود. در دوران انقلاب، در صف مقـدّم تظاهرات مردمی بود. با این حال، درسـش را رها نکرد و موفق شد دیپلم بگیرد. پس از پیروزی انقلاب، به عضویت سپاه درآمد. در سال ۱۳۵۹ فعالیت های چشم گیری را در راستای کمک به مردم ـ افغانستان ـ در دو شهر ـ شـیندند ـ و ـ فراه ـ انجام داد. در سال ۱۳۶۲، فرماندهی سـپاه ـ گناباد ـ را پذیرفت و سال بعد، فرمانده سـپاه بیرجند شد. در سال ۱۳۶۴ به دلیل لیاقت هایی که از خود نشان داد، به سـفارش سـردار رشید اسلام، شهید محمود کاوه، مسئولیت ستاد لشکر ویژه شهدا را عهده دار شد. او تا پایان جنگ، سرسختانه ایستادگی کرد و بارها زخمی و مجروح شد. پس از جنگ نیز دست

۱- [۱] . همان، ص ۱۳۰.

از تلاش برنداشت و در کنار کار، مدرک کارشناسی را در رشته مدیریت دریافت کرد. سرانجام این مرد خستگی ناپذیر در روز هفدهم مردادماه ۱۳۷۷ در شهر ــمزارشریفــ در حالی که مسئولیت فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان را عهده دار بود، به دست گروه طالبان شهد شهادت را نوشید و به ملکوت اعلی پیوست.(۱)

همسر شهید می گوید: «زمان جنگ، یک روز وقتی محمدناصر می خواست به محل کارش برود، سعید فرزندمان شروع کرد به ناآرامی. آن قدر این کار را ادامه داد تا شهید ناصری مجبور شد او را همراه خودش ببرد. جلو یکی از مقرهای سپاه که می رسد، یادش می آید که کاری را در آنجا باید انجام بدهد. چون قصد داشته که زود برگردد، سعید را داخل ماشین نگه می دارد. اتفاقا کارش طول می کشد و طوری مشغول می شود که یادش می رود اصلاً سعید در ماشین تنهاست. ساعتی بعد، وقتی یادش می آید، یکی از دوستانش را می فرستد تا سعید را از ماشین بیاورد. کمی بعد دوستش برمی گردد و با نگرانی می گوید: حاجی تو ماشین که کسی نبود. محمدناصر می دود به طرف ماشین. همه جای ماشین را می گردد، بالاخره سعید را زیر یکی از صندلی های ماشین پیدا می کند که دوسه تا پتو هم انداخته بود روی خودش. وقتی پرس وجو می کند، می فهمد که چون محمدناصر دیر کرده بوده، سعید هم ترسیده و رفته بوده زیر صندلی. این خبر که به من رسید، خیلی ناراحت شدم. چند روز بعد که با هم قرار بود به منطقه برویم، بین راه قضیه را پیش کشیدم. ازش پرسیدم: شما اون روز چه طور یادت رفت که سعید رو گذاشتی تو ماشین؟ گفت: وقتی کار پیش بیاد و آدم بخواد حواسش رو جمع کنه، چیزهای دیگر یادش می ره. گفتم: حتی اگر اون چیز بچه آدم باشه؟ با ناراحتی ادامه دادم: اگر اون روز سعید گم می شد، چه خاکی باید سرمون می کردیم؟ لبخندی زد و گفت: خدا رو شکر که همچین اتفاقی نیفتاد. بعد برای اینکه مرا کنترل کند و برای اینکه حرفش جا

۱- [۱] . سعید عاکف، کلید فتح بستان، مشهد، کاتبان، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۲۴۲.

بیفتد، گفت: آدم وقتی تو زندگی سعی می کنه خدا رو محور کارهایش قرار بده، قطعا خدا هم این طور جاها از او دستگیری می کند. باز هم قانع نشدم و با ناراحتی گفتم: به هر حال ازت خواهش می کنم اگر بچه ها رو بردی بیرون، حواست را بیشتر جمع کن. گفت: خانم، تو این دنیای وانفسا ما مواظب خودمون نمی تونیم باشیم، چه برسه به بچه. خلاصه سعی او آرام کردن من بود و اینکه مرا متوجه خدا کند تا ناراحتی ام تمام شود».(۱)

۷. عشق و محبت به همسر

اشاره

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

مردی که علاقه اش را نسبت به همسرش نشان دهد و به او بگوید تو را دوست دارم، این اظهار محبت و دوستی مرد نسبت به همسرش هیچ گاه از قلب زن بیرون نخواهد رفت.(۲)

یکی از جلوه های زیبای زندگی شهیدان که در تحکیم روابط آنان با همسرانشان تأثیر قابل توجهی داشت و تا کنون نیز در زندگی آنان نورافشانی می کند، ابراز علاقه آنان به زندگی و همسر است. پیامبر در روایتی زیبا می فرماید: «هر بنده ای که ایمانش به خدا بیشتر باشد، به همسرش بیشتر علاقه و اظهار محبت می کند».(۳)

آنچه اکنون می آوریم، قطره ای از دریای عشق و محبت شهیدان به همسر است که نشان می دهد آنان برای زیبا کردن زندگی، از هر فرصتی استفاده می کردند تا علاقه خود را به همسرشان نشان دهند.

سردار شهید دکتر مصطفی چمران

هیجدهم اسفندماه ۱۳۱۱ بود که صدای آرام و دل نشین نوزادی در کوچه پس کوچه های شهر مقدس قم به گوش رسید. در خیابان _پانزده خرداد_ بازار _آهنگرها_ در

۱- [۱] . کلید فتح بستان، ص ۲۵۷.
۲- [۲] . وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۲۳، ح ۲۴۹۳۰.
۳- [۳] . بحارالانوار، ج ۱۰۳، ص ۲۲۸، ح ۲۸.

تهران در خانواده ای مذهبی و بااصالت بزرگ شد. تحصیلات خود را از _مدرسه انتصاریه_ آغاز کرد و در دانشکده فنی دانشگاه تهران، ادامه تحصیل داد تا اینکه در سال ۱۳۳۶ در رشته الکترومکانیک فارغ التحصیل شد. در سال ۱۳۳۷ به عنوان شاگرد ممتاز برای ادامه تحصیل راهی _امریکا _شد و پس از تحقیقات علمی و تحصیل در معتبرترین دانشگاه جهان (برکلی امریکا) با ممتازترین درجه علمی، دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما را به دست آورد. پس از پایان تحصیلاتش برخلاف تصور بسیاری، راهی _لبنان _شد و سازمان «امل» را بر اساس مبانی اسلامی پی ریزی کرد و دوشادوش _امام موسی صدر_(۱) به مبارزه با اشغالگران اسرائیل پرداخت. با پیروزی انقلاب، پس از ۲۳ سال به ایران بازگشت و ابتدا در _پاوه_ و سپس در کردستان، وزارت نفت، مجلس شورای اسلامی و مناطق عملیاتی و غیرعملیاتی کشور خدمت کرد و خاطرات به یادماندنی بر جای گذاشت. چمران را نمی توان فقط یک دانشمند خواند، یا یک عارف و زاهد یا یک چریک. فقط می توان گفت او یک انسان کامل بود. از او کتاب هایی نیز به یادگار مانده است. سرانجام زمان موعود فرا رسید. حالا دیگر چمران به فرودگاه پرواز خود رسیده بود. ازاین رو، در منطقه _دهلاویه_، ۳۱ خردادماه ۱۳۶۰، شربت گوارای شهادت را نوشید و ساکن ملک ملکوت شد.(۲)

غاده، همسر لبنانی شهید چمران در مورد محبت این شهید به ایشان می گوید: «مادرم در هنگام خواستگاری با شهید شرط کرده بود که: این دختر صبح که از خواب بلند می شود، باید کسی یک لیوان شیر و قهوه جلویش بگذارد و... خلاصه زندگی با چنین دختری برایتان سخت است. اما خدا می داند تا وقتی که ایشان شهید شدند، با اینکه خودش قهوه نمی خورد، ولی همیشه برای من قهوه درست می کرد. به او می گفتم: برای

۱- [۱] . رهبر شیعیان لبنان که بعدها عوامل اسرائیل او را ربودند و تاکنون خبری از وضعیت وی به دست نرسیده است.

۲- [۲] . محمدحسین عباسی ولدی، افلاکیان زمین ۴، تهران، شاهد، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۱.

چه این کـار را می کنی؟ راضـی به زحمت تـو نیسـتم در جـوابم می گفت: من به مـادرت قـول دادم که این کارهـا را برای تو انجام بدهم. شهید همیشه این عشق و محبت را در زندگی مان داشت و رنگ خدایی به زندگی می داد».(۱)

سردار شهید سیدمحسن صفوی

شهید ـسیدمحسن صـفوی ـ در سال ۱۳۳۳ در یکی از روسـتاهای اطراف اصـفهان متولـد شـد. تحصـیلات خـود را در رشـته مهندسـی راه و ساختمان با موفقیت به پایان رسانـد. یکی از نیروهای فعال در جریان انقلاب، بود. پس از پیروزی انقلاب، جزو بنیان گـذاران سپاه پاسـداران بود و در سال های مختلف تحت مسئولیت های گوناگون، خدمات زیادی در شـهرهای کشور انجام داد. با گسترش جنگ، مأمور تأسیس قرارگاه ـصـراط المسـتقیم ـ شد. سـرانجام این شهید والامقام در حالی که پرونده درخشانی از خدمتِ خالصانه و تلاش در جبهه های نبرد را به یادگار گذاشـته و با سربلندی، عملیات کربلای ۵ را سپری کرده بود، در سال ۱۳۶۵ در سانحه ای هوایی، شربت شهادت را نوشید و دعوت حق را لبیک گفت.(۲)

«با اینکه خیلی کم خانه بود، اما دورادور هوای من و بچه ها را داشت. تلفن که می زد، همه چیز را سؤال می کرد تا خیالش از بـابت مـا راحت شـود. من هم بـا وجود همه گرفتـاری هـا و سـختی هـایی که بود، همیشه سعی می کردم جوابی بـدهم که او ناراحت نشود. یک روز خواهر آقا محسن آمدند منزل، سری به ما بزنند. آن روز هم من و هم بچه ها مریض بودیم. صبح روز بعد، آقا محسن تلفن زدند منزل و احوال پرسی کردند.

۱- [۱] . افلاکیان زمین ۷، ص ۷.

۲- [۲] . مریم زینلی، راز گل سرخ، اصفهان، پویان مهر، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۴۶.

عرض کردم حال همگی ما خوب است. همان روز به منزل خواهرشان هم زنگ زده بودند. خواهرشان پرسیده بود: از خانواده ات خبر داری؟ گفته بودند: بله تماس گرفتم. خواهر آقامحسن گفته بود: همسرت خوب بود؟ فورا ایشان فهمیده بودند که من مریض هستم. صبح روز بعد، زنگ در حیاط را زدند. وقتی در را باز کردم، دیدم آقا محسن پشت در هستند. قبل از ظهر همان روز مرا به دکتر بردند و عصر به جبهه برگشتند. آن روز من ارزش آقا محسن را بیشتر احساس کردم.

ندانستم که در صندوق دل، گوهری دارم

که عالم را بها، ذره ای از آن نمی دانم

در دل گفتم: بیش از یک هفته است من مریضم و همه اطرافیان هم می دانستند، ولی چون وظیفه ای نداشتند، سؤال نکردند که آیا نمی خواهی دکتر بروی. البته من توقعی هم نداشتم، ولی آقا محسن ۱۳ ساعت در راه بود و ۱۳ ساعت دیگر هم باید برمی گشت. آن روز فهمیدم چه قدر به من علاقه دارد».(۱)

سردار شهید دکتر سیدعبدالحمید قاضی میرسعید

«آن شب باران می بارید و حمید فردا امتحان داشت. سال آخر پزشکی دانشگاه اصفهان بود. من باید برای شستن لباس های حسین (فرزند شهید) و ظرف های شام به حیاط می رفتم پای حوض. حسین کنار بخاری خوابیده بود و حمید با آرامش درس می خواند. باران آرام آرام بند آمد. چند تکه از لباس ها را شسته بودم که احساس کردم کسی پشت سرم ایستاده. برگشتم، تعجب کردم. گفتم: حمید چرا اینجا آمدی. مگه فردا امتحان نداری؟ برو بخون!دو زانو کنار حوض نشست. دست های یخ کرده ام را از تشت آب

۱- [۱] . عباس اسماعیلی، شمع صراط، اصفهان، لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ۱۳۷۵، چ ۱، ص ۹۳.

بیرون آورد و گفت: از تو خجالت می کشم، من نتوانستم آن زندگی که در شأن توست، برایت فراهم کنم. دختری که خانه پدرش با ماشین لباس شویی رخت می شست، حالا نباید مجبور باشد در این هوای سرد... . حرفش را قطع کردم و گفتم: من مجبور نیستم، با علاقه کار می کنم. همین قدر که می فهمی و قدرشناسی، راضی ام می کند. این طوری به تو احساس علاقه بیشتری می کنم».(۱)

سردار شهید حاج محمدابراهیم همت

«کف آشپزخانه تمیز شده بود. همه میوه های فصل در یخچال بود. در ظرف های ملامین چیده بودشان. کباب هم آماده بود روی اجاق. بالای یخچال یک عکس از خودش گذاشته بود و یک نامه. آن روز فهمیدم چه قدر نسبت به من و زندگی مان محبت دارد، با اینکه فرمانده بود و خیلی کار داشت، اما از ما هم غافل نمی شد.

وقتی می آمد خانه، من دیگر حق نداشتم کار کنم. بچه را عوض می کرد. شیر برایش درست می کرد. خلاصه آن قدر محبت به پای زندگی می ریخت که همیشه به او می گفتم: درسته که کم به خانه می آیی، ولی من تا محبت های تو را جمع کنم، برای یک ماهم وقت دارم. بعد نگاهم می کرد و می گفت: تو بیشتر از اینها به گردن من حق داری. یک بار هم گفت: من زودتر از جنگ می روم، وگرنه بعد از جنگ به تو نشان می دادم که چه طور تمام این روزها را جبران می کنم».(۲)

هیچ وقت یادم نمی رود. هر جا بود فکر من بود. یک بار حتی از خط مقدم زنگ زد اصفهان، حالم را پرسید. گفت: زنگ زدم نگرانم نباشی. همیشه یک روز در میان زنگ می زد. اگر هم وقت نمی کرد زنگ بزند، به دوست هایش می گفت تماس بگیرند. یکی از دوستانش تعریف می کرد که ماشین مان پنچر شد. نیم ساعت معطل شدیم. حاجی

۱- [۱] . ماه نامه امتداد، ش ۱۱، ص ۳۵.

۲- [۲] . یادگاران کتاب همت، ص ۵۵.

نگران بود. انگار نمی توانست حرفش را بزند، اما دلش طاقت نیاورد. چند بار گفت: سریع، سریع تر. گفتم: شما که همیشه... گفت: نمی خواهم نگران شود، فقط برای همین. هر وقت هم می آمد خانه، با خنده وارد خانه می شد؛ خنده ای که هیچ وقت از من دریغش نمی کرد. هیچ وقت نمی گذاشت بفهمم چه قدر خسته است، پیروز شدند یا نه. این قدر به من محبت می کرد که فرصت نمی کردم این چیزها را از او بپرسم».(۱)

سردار شهید محسن نورانی

در سیزدهم آذرماه ۱۳۴۲ در خانواده ای مذهبی در تهران به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی در حالی که ۱۷ سال بیشتر نداشت، در سال ۱۳۵۹ وارد دوره آموزشی سپاه شد. او که سابقه مبارزه در نیروهای انقلاب هم داشت، پس از پایان آموزش وارد لشکر ۲۷ محمد رسول الله شد و وارد عرصه نبرد حق علیه باطل گردید. در خردادماه ۱۳۶۲ با خواهر شهید _علی رضا ناهیدی_ ازدواج کرد. در همان سال بود که فرماندهی _تیپ ذوالفقار _را عهده دار شد و در مردادماه ۱۳۶۲ در حالی که چند ماه بیشتر نبود که خلعت دامادی را بر تن کرده بود، خلعت شهادت را پوشید و به خیل شهیدان پیوست.(۲)

احترام بسیار به همسر و مشورت در همه امور زندگی از ویژگی های برجسته شهید محسن بود. وقتی از خط مقدم جبهه برای مرخصی و استراحت به خانه می آمد، پیش از ورود به خانه _ که فاصله چندانی هم با جبهه نداشت _ لباس های خود را که پر از خاک و غبار منطقه بود، در رودخانه ای که نزدیک منزل بود، می شست و سعی می کرد تمیز و مرتب به خانه وارد شود.

همسر شهید می گوید: «یک بار که با لباس خاکی به خانه آمد و با سر و وضعی غبار

۱- [۱] . به مجنون گفتم زنده بمان، ص ۵۰، به نقل از: همسر شهید همت.

۲- [۲] . حمید داوودآبادی، حماسه ذوالفقار، تهران، کنگره سرداران شهید استان تهران، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۷۳.

گرفته، کلی از من عذرخواهی کرد که مرا ببخش که با این وضع به دیدار تو آمدم».(۱)

سردار شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی

«آن چیزی که در آقا عبـدالله برایم فراموش نشـدنی است، این بود که هیـچ وقت دست خالی به خانه نمی آمـد. یک مـدت از عقـدمان می گـذشت. یک روز که به خانه ما آمـد، دیدم کیک بزرگی خریده و همراه با مقداری بادام به منزل ما آورد. به او گفتـم: کیـک به این بزرگی را برای چه گرفته ای؟ گفت: راسـتش مراسم عقـد که بـا عجله و یـک دفعه ای برگزار شـد و من نتوانستم برایت کیک بخرم و حق تو را ادا کنم».(۲)

سردار شهید حمید باکری

«مدتی بود اسـلام آباد را زیاد بمباران می کردند. ما در خانه ای به اتفاق چند نفر دیگر از بچه های سپاه ساکن بودیم. یک بار که حمیـد از خط آمـده بود خانه، من گفتم: خوشم می آیـد یک بار بیایی و ببینی اینجا را زدنـد و من هم کشـته شـده ام. آن وقت برایم بخوانی: «فاطمه جان شهادتت مبارک!» بعد شروع کردم راه رفتن و این جمله را تکرار کردم. دیدم از حمید صدایی نمی آیـد و حرفی نمی زنـد. نگـاه کردم، دیـدم دارد گریه می کنـد. جـا خوردم. گفتم: تو خیلی بی انصافی. هر روز می روی توی دل آتش. من هم چشم به راه. تو طاقت اشک ریختن مرا نـداری، نمی گذاری گریه کنم، حالا خودت نشـستی جلوی من گریه می کنی؟ سرش را بالا آورد و گفت: فاطمه! به خدا قسم، اگر تو نباشی، من اصلاً از جبهه برنمی گردم».(۳)

سردار شهید غلام رضا شریفی پناه

غلام رضا شـریفی پناه به سال ۱۳۲۳ در _مود_، یکی از روسـتاهای اطراف بیرجنـد دیـده به جهان گشود. از همان دوران کودکی می دیدند که به دیگران کمک می کند. اهل نماز و قرآن بود. تا دوره دبیرسـتان جزو دانش آموزان ممتاز مدرسه به شمار می رفت. از هنگام

۱- [۱] . همان، ص ۷۰.

۲- [۲] . چهل روز دیگر، ص ۱۵.

۳- [۳] . نیمه پنهان ماه، ص ۳۳.

ورود به دوران جوانی، فعالیت های ضد رژیم شاه را آغاز کرد و بارها دستگیر و شکنجه شد. شرکت در جهاد سازندگی، معاونت آموزش و پرورش بیرجند و چندین مسئولیت دیگر از جمله فعالیت های او پس از پیروزی انقلاب اسلامی است. او در جبهه نیز سرگرم آموزش قرآن و روضه به رزمندگان بود. سرانجام این انسان وارسته در تاریخ ۲۶/۱۰/۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵، سرود رهایی سر داد و به ملکوت اعلا پیوست.(۱)

یکی از هم رزمان شهید می گوید: «همیشه نگران همسر و بچه هایش بود. همه می دانستند او چه قدر محبت و عشق به آنها دارد. یک عکس خانوادگی توی جیبش بود و هر چند یک بار به عکس نگاه می کرد. قوّت قلب عجیبی هم داشت. می گفت: بازدید خانوادگی کردم. یک روز هم رفتیم اهواز تا به خانواده هایمان تلفن بزنیم، اما صف تلفن خیلی طولانی بود. وقتی هم که نوبت او شد، هر جا را می گرفت، همسرش نبود. به او گفتم: بهتر است برگردیم. او که نمی خواست همسرش را منتظر بگذارد، گفت: به دلم افتاده امروز باید برایش زنگ بزنم. بالاخره با همسرش صحبت کرد و باز هم ثابت کرد چه قدر به او عشق می ورزد که در هر شرایطی، حق او را به جا می آورد. تلفن آن روز، آخرین محبت غلام رضا با همسرش بود».(۲)

۸ . قدردانی از همسر

اشاره

إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ إِنّا لا نُضیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً. (کهف: ۳۰)

کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند [بدانند که] ما پاداش کسی را که نیکوکاری کرده است، تباه نمی کنیم.

خداوند متعال، بندگانش را به خیر و احسان دستور داده(۳) و فرموده است که جزای

۱- [۱] . بحر بی ساحل، ص ۱۳۹.

۲- [۲] . همان، ص ۱۷۰.

۳- [۳] . نحل: ۹۰؛ حدید: ۲۱.

احسان و نیکی جز مثل آن نیست.(۱) همچنین فرموده است آن گونه که خداونـد به تو احسان کرده است، تو نیز به بندگانش احسان کن.(۲)

در روایات ما از قـدردانی و تشـکر نسـبت به بنـدگان به عنوان یکی از مصداق های احسان و نیکی به بندگان یاد شده است تا جایی که قدردانی از مخلوقات را سـپاس گزاری از خداوند و سـپاس گزاری نکردن از مخلوقات را ناسپاسی به درگاه خداوند می دانند.(۳)

سپاس گزاری می توانـد انواع مختلفی داشـته باشـد. انسان با ابراز محبت خالصانه، قـدردانی خود را از کسـی اعلام می کنـد و گاهی نیز با دادن هدیه ای، مراتب سپاس خود را به شخص مورد نظر نشان می دهد. در این میان، خریدن هدیه و تقدیم کردن آن به همسـر به عنوان شـریک زنـدگی، آثـار بسـیار ارزنـده ای به دنبال دارد. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در این باره می فرماید:

هر کس به بازار رود و هـدیه ای برای خانواده اش خریـداری کنـد، پاداش او ماننـد کسـی است که برای نیازمندان صدقه می برد.(۴)

در نظر داشـتن و انتخاب مناسـبت هایی که مورد علاقه همسـر انسان است، سـپاس گزاری و قـدردانی از او هر چند با هدیه ای سـاده، توجه کردن به زحمت هـای همسـر در فعالیت های خانه و محبت ورزیـدن به وی، گلبر گی از دفتر ظرافت های اخلاقی شهیدان است.

سردار شهید علی بینا

ص:۱۱۷

۱- [۱] . رحمان: ۵۵.

۲- [۲] . قصص: ۷۷.

۳- [۳] . میرزا حسـین نوری، مستدرک سفینه البحار، بیروت، مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، ۱۴۰۸ه . ق، چ ۲، ج ۶، ص ۳۰؛ احمد بن حنبل، مسند احمدبن حنبل، بیروت، دار صادر، بی تا، ج ۲، ص ۲۵۸.

۴- [۴] . وسائل الشیعه، ج ۱۵، چ ۱، ص ۲۲۷.

«چنـد روزی از ازدواجمان می گـذشت که او راهی جبهه شـد. می دانست چه قـدر دوری او خصوصا اوایل زندگی مان برایم سخت است. یـک هفته بعـد علی سوار بر ماشـین سـپاه آمـد. احوالم را پرسـید و متعجب نگـاهم کرد و گفت: چه قـدر نحیف شـدی! بعـد خندیـد و گفت: آن روز که بلافاصـله «بله» را گفـتی، به فکر امروز نبودی. گفتم: می بینی که سـر پـا هسـتم. عهد کرده ام دوش به دوشت بایسـتم. چهره اش بـاز شـد و گفت: مرحبا به تو شـیرزن! آن روز حرف های تشـکرآمیز او روحیه مرا برای تحمل سختی ها چند برابر کرد. فهمیدم چه قدر من و زندگی اش را دوست دارد».(۱)

سردار شهید محمدحسن فایده

«مـدتی بود که خبری از حسن نداشـتم. هر روز تصویر رزمنـدگان را از تلویزیون نگاه می کردم. یک روز در فکرش بودم که ناگهان زنگ در زده شـد. وقتی در را باز کردم، دیدم یکی از دوسـتان محمدحسن است، نامه ای از او به دسـتم داد. نامه را نه یک بار، چند بار خواندم و لحظاتی بعد آنچه را از دلم می گذشت، بر روی کاغذ نوشـتم و فرستادم جبهه. دو هفته بعد حسن با چهره ای بشّاش به خانه آمـد. ساک را از دسـتش گرفتم و پرسـیدم: بی خبر می آیید؟ لبخندی زد و گفت: من فقط به خاطر قـدردانی از نامه ای که برایم فرسـتادی، آمدم. خلاصه کلام اینکه یک هفته مرخصـی گرفته ام تا به خاطر نامه روحیه بخشت، مسافرتی به مشهد و قم داشته باشیم».(۲)

سردار شهید دکتر سید عبدالحمید قاضی میرسعید

«به هر بهانه ای و در هر مناسبتی به من هدیه می داد. یک روز که به من گفت: ناراحتم از اینکه مجبوری در فضای سرد، لباس ها و ظرف ها را بشویی و... به او گفتم: همین که قدرشناس و فهمیده هستی، برایم کافی است.

۱- [۱] . تل آتشین، ص ۲۶۸.

۲- [۲] . افلاکیان، ص ۲۷۲.

شایـد باورتـان نشود، امـا امکـان نـداشت مناسـبت هـا را فراموش کنـد. گاهی از منطقه زنگ می زد تهران و به من تبریک می گفت. هنوز آمار هدیه هایش را دارم؛ هدیه به مناسبت اولین روزی که محرم شدیم. هدیه به مناسبت سالگرد ازدواج. هدیه به مناسـبت مادر شدنت. هدیه به یک خانم به مناسـبت تولد بزرگ ترین خانم، فاطمه زهرا علیهاالسـلام و... همیشه سعی اش این بود که در کنار جبهه و دانشگاه رفتنش در همسرداری هم کم نیاورد».(۱)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«به هر بهانه ای برایم هدیه می خرید؛ برای روز مادر، روزهای عید. اگر یادش نبود، در اولین فرصت جبران می کرد. هدیه اش را می داد و از زحماتم تشکر می کرد. زمانی که فرمانده نیروی زمینی بود، مدت ها می گذشت که خانه نیامده بود. یک روز دیـدم در می زننـد. رفتم دم در. دیـدم چنـد نفر نظـامی پشت در هسـتند. گفتنـد: منزل جناب سـرهنگ شـیرازی؟ دلم ریخت. گفتم: جناب سـرهنگ جبهه هسـتند. چرا اینجا سراغشان را می گیرید؟ مگر طوری شده؟ گفتند: از طرف ایشان پیغامی داریم. بعـد پاکتی را به من دادنـد و رفتند. آمدم توی حیاط، پاکت را در حالی که دسـتانم می لرزید، باز کردم. یک نامه بود با یک انگشـتر عقیـق. نوشـته بـود: برای تشـکر از زحمت هـای تـو. همیشه دعـایت می کنم. یـک نفس راحت کشـیدم. اشـک امـانم نداد».(۲)

سردار شهید محمدابراهیم همت

«یک روز دیروقت به خانه آمـد. من تمام روز از بچه ها مراقبت کرده بودم. مصـطفی شـیرخواره بود و مهدی نیز تازه راه افتاده بود. فرصتی برای شستن لباس ها نداشتم. به

۱- [۱] . ماه نامه امتداد، ش ۱۱، ص ۳۴ مصاحبه.

۲- [۲] . خدا می خواست زنده بمانی، ص ۸.

ناچار صبر کردم تا حاجی بیاید. وقتی آمد، بچه ها را به او سپردم و رفتم سراغ لباس ها. با اینکه ممانعت می کرد، ولی به او اصرار کردم تا برود و استراحت کند. وقتی خیالم راحت شد که حاجی خوابیده، رفتم و مشغول شستن لباس ها شدم. چند دقیقه ای نگذشته بود که دیدم حاجی با یک لیوان آب پرتقال آمد پیش من. لبخندی زد و گفت: شرمنده ام، حالا که قرار است لباس ها را بشویی و این سختی ها را تحمل می کنی، بگذار لااقل با گلوی خشک نباشه. لیوان را گرفتم و از او تشکر کردم. این نوع قدردانی های حاجی را چندین بار در زندگی تجربه کرده بودیم».(۱)

سردار شهید عبدالله میثمی

همسر شهید یکی از ویژگی های زیبای ایشان را قدرشناسی شان می داند و در نقل خاطره ای می گوید: «همیشه سعی می کرد به هر نحوی باشد، از من تشکر کند. مثلاً هر فرصتی پیش می آمد که برود مشهد، سعی می کرد مرا هم با خودش ببرد. می گفت خیلی زحمت کشیده اید. حتی یادم هست زمانی که بچه دار شده بودیم، خودشان بچه را بغل می کردند تا من به راحتی زیارت کنم».(۲)

۱- [۱] . ستاره های بی نشان، ص ۴۹.

۲- [۲] . چهل روز دیگر، ص ۳۱.

فصل پنجم: ارتباط با فرزندان

اشاره

خداونـد متعـال در قرآن کریم خطـاب به پیـامبر اعظم صـلی الله علیه و آله می فرمایـد: «و یاد کن هنگامی را که لقمان به پسـر خویش اندرز می داد... .»(۱) (لقمان: ۱۳) و فرمود:

یبُنَیَّ أقَمِ الصَّلوهَ وَ اَمرُ بالمعروفَ وَانْهُ عَنِ المُنکَر واصْبِرْ عَلی ما أصابَکَ اِنَّ ذلِکَ مِن عَزْمِ الأمور. (لقمان: ۱۷)

ای پسـرک من، نماز را به پا دار و به کار پسـندیده وادار و از کار ناپسـند بازدار و بر آسیبی که بر تو وارد آمده است، شـکیبا باش. این [حاکی] از عزم [و اراده تو]در امور است.

بر اساس آنچه در روایات آمـده است، والدین درباره فرزندان خود تکالیفی دارند، از جمله آنکه باید نسبت به آنها به عدالت رفتـار کننـد. برایشان نام نیکو برگزیننـد. نسبت به امور دینی و اخلاقی آنها نظارت و برنامه ریزی کننـد. به روش درستی او را ادب کننـد. به او احترام بگزارنـد. فرزند را به دانش اندوزی تشویق کنند و او را آداب اجتماعی بیاموزند. توجه و اهمیت دادن به مسئله تربیت فرزندان در امور مختلف به اندازه ای مورد نظر دین اسلام است که اگر والدین در این امر سهل انگاری کنند، مورد بـازخواست و عقوبت الهی قرار خواهنـد گرفت. از طرفی تربیت صـحیح فرزنـد چه بسا موجب آزادی از عـذاب و خشـم خداوند شود. در حدیثی از رسول خدا

۱- [۱] . وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵۶۰.

صلی الله علیه و آلهآمده است:

عیسی بن مریم علیه السلام از کنار گوری می گذشت که صاحب آن عذاب می کشید. سال بعد نیز حضرت عیسی علیه السلام از کنار همان گور گذشت و دید که صاحب آن دیگر عذاب نمی شود. عرض کرد: پروردگارا، حکایت چیست؟ خداوند فرمود: ای روح اعلا، فرزند صالحی از او بزرگ شد و راهی ساخت و یتیمی را سرپرستی کرد و من به سبب کارهای فرزندش، او را آمرزیدم.(۱) سیره عملی شهیدان نیز بیانگر آموزه های دین در مورد فرزندان است که در این بخش به قسمتی از آنها اشاره می شود.

۱. توجه به فرهنگ نام گذاری فرزندان

اشاره

یکی از وظایفی که دین بر عهده پدر و مادر گذاشته و در احادیث بسیاری به آن اشاره شده، مسئله نام گذاری فرزندان است. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آلهدراین باره می فرماید: «از حقوق فرزند بر والدینش این است که نام نیکو بر او بگذارند و او را نیکو ادب کنند».(۲)

از میان نام هایی که برای فرزند می توان انتخاب کرد، بهترین آنها نام هایی هستند که دربردارنده عبودیت خداوند بوده یا یکی از نام های پیامبران و اهل بیت علیهم السلام باشند.(۳)

گزینش و برگزیدن این گونه نام ها، آثاری را برای خانواده و همچنین شخصیت فرزند به دنبال دارد.

پیامبر مکرم اسلام در مورد خانه ای که نام یکی از اعضای آن، هم نام پیامبران الهی باشد، می فرماید: «از خانه ای که نام یکی از افراد آن نام نبی باشد، برکت و رحمت خداوند زایل نمی شود».(۴)

۱- [۱] . همان.

۲- [۲] . علاءالدین متقی هندی، کنزالعمال، بیروت، مؤسسه الرساله، بی تا، ج ۱۶، ص ۴۱۷، ح ۴۵۱۹۲.

۳- [۳] . سیما مخبر، ریحانه بهشتی، قم، نورالزهرا علیهاالسلام، ۱۳۸۳، چ ۸، ص ۱۶۴.

۴- [۴] . مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۲۹، ح ۱۷۷۵۱.

در این میان، توجه به نام گذاری فرزندان بر اساس موازین دینی و اسلامی از آداب زندگی شهیدان گران قدر ما بود. توسل به اهل بیت علیهم السلام و توجه به آثار وجود فرزندی هم نام آنها در خانه، از معیارهای انتخاب نام فرزند، در زندگی شهیدان است.

سردار شهید مصطفی طالبی

مصطفی در دوم خردادماه ۱۳۳۹ در _ملایر_ متولد شد. دوران کودکی اش را به تحصیل درس و تلاش گذراند. با انقلاب همراه بود و اهل مبارزه و جهاد. پس از انقلاب، از بنیان گذاران سپاه ملایر بود. از ابتدای جنگ زخمی شد و دوباره به جبهه برگشت و بارها تا مرز شهادت رفت. مسئولیت های زیادی داشت. در چندین عملیات از چندین ناحیه زخمی و مجروح شد. در مرداد ۱۳۶۶ از ناحیه دست و شکم به شدت مجروح شد، به گونه ای که برای درمان به آلمان اعزام شد. آن گاه در فروردین ۱۳۶۷ به ایران بازگشت، ولی هنوز آثار جراحت های ناشی از مواد شیمیایی و ترکش های جنگ، او را آزار می داد. با این حال، هیهات که او قدمی به عقب بردارد. با استواری این رنج را تحمل می کرد و در دل، انتظار وصالش را می کشید. سرانجام وعده دیدار فرا رسید و شهید مصطفی طالبی، معاون اطلاعات عملیات قرارگاه نجف اشرف و از فرماندهان ارشد سپاه در ۳۱ خرداد ۱۳۷۴، سوار بر بال فرشتگان، آسمانی شد و به دوستان شهیدش پیوست.(۱)

«چند روزی بود برای معالجه فرستاده بودنش آلمان. بیشتر نامه می نوشت تا اینکه تلفن بزند. از من هم می خواست که نامه برایش بنویسیم. بچه دومم را که باردار بودم، هیچ کس به غیر مصطفی خبر نداشت تا هفت ماهگی اش. دایم تو نامه هاش احوالش را می پرسید. در یکی از نامه ها نوشته بود اگر بچه مان پسر شد، اسمش را بگذار علی و اگر دختر شد، بگذار مَحیا. کلمه محیا را در زیارت عاشورا دیده بودیم. هر دو از این

۱- [۱] . مرجان فولادوند، اینک شوکران ۲، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۵، چ ۱، ص ۹.

اسم خوشمان می آمد. قبل از رفتنش هیچ وقت فرصت نشده بود درباره اسم بچه حرفی بزنیم».(۱)

حجت الاسلام والمسلمین شهید محمد حسن ابراهیمی

«در میان اهل بیت علیهم السلام، به حضرت فاطمه علیهاالسلام و امام حسین علیه السلام علاقه داشت. به من می گفت: اگر بچه مان پسر بود، اسمش را می گذاریم حسین. اگر دختر بود، فاطمه. این اسم ها در [کشور] گویان خیلی کم بود. از هر مسلمانی می پرسیدی اسم پسر یا دخترت چیه، می گفت: عمر یا عایشه. می گفت: اگر من سیصد تا دختر هم داشته باشم، به کوری چشم اینها اسم همه شان را فاطمه می گذارم. وقتی بچه اولمان را باردار بودم، هر وقت از کالج (مؤسسه) می آمد، می گفت: حال فاطمه من چه طوره؟ یا می گفت: بابا پس تو کی به دنیا می آی؟ اما هرگز فاطمه رو ندید. فاطمه دو روز بعد از شهادت محمدحسن به دنیا آمد».(۲)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

همسر شهید از ایمان عمیق این بزرگوار به قرآن و اینکه آن را در همه امور زندگی سرمشق قرار می داد، می گوید: «وقتی خداوند به من دختری عطا کرد، ایشان از همان لحظات اول، قرآن را باز کرد. وقتی سوره مریم را دید، نام فرزندمان را مریم گذاشت و از بیمارستان تا منزل همین سوره را تلاوت کرد. زن عمویش هم هر چه به او می گفت، چیزی جواب نمی داد. بعدا وقتی علت این کار او را پرسیدم، گفت: نمی خواستم از اول تولد، مریم حرف های دنیوی را بشنود. بعد هم که آمدیم خانه، رو به قبله ایستاد و اذان گفت. به من هم توصیه می کرد که همیشه با وضو به بچه شیر بدهم».(۳)

۱- [۱] . اینک شوکران ۲، ص ۴۰.

۲- [۲] . مهاجر، ص ۳۲.

۳- [۳] . کوچه پروانه ها، ص ۵۳.

سردار شهید علی بینا

«قبل از به دنیا آمـدن بچه مان، علی داشت سوره مریم قرائت می کرد. وقتی به دنیا آمد، در گوشـش، اذان و اقامه گفتم. گریه ام گرفت. خبرش را به علی دادم. خـدا را شـکر کرد. لبخنـدی زد و گفت: زینب خـانم، قـدمت مبارک باشـد. مادرم گفته بود اسم زینب را انتخاب نکنید؛ چون غصه برادرش، حسـین علیه السلام را خیلی خورد. علی می گفت: زینب؛ یعنی صبر، مقاومت و ایثار. بایـد همین باشـد. به خانه که برگشتیم، علی گفت: بایـد طوری تربیتش کنی که بتواند رسالت زینب کربلا را به دوش بکشد. سفارش کرد موقع خواباندن زینب، سوره کوثر را زمزمه کنم».(۱)

سردار شهید محمد آرمان

«یکی از ذکرهـایی که محمـد خیلی به آن علاقه داشت و به قول خودش در ذهنش نقش بسته بود، ذکر «یا سـریع الرضا» بود. روزی که پسـرمان به دنیـا آمـد، روز تولـد امـام رضـا علیه السـلامبود. محمـد خیلی خوش حالی می کرد. وقتی از او پرسـیدم: دوست داری اسم فرزنـدمان را چه بگـذاریم؟ در جـوابم گفت: سـریع الرضـا؛ یعنی ای کسـی که زود راضـی می شود، به دلم افتاده اسم پسرم را رضا بگذارم».(۲)

سردار شهید عبدالله میثمی

«فرزنـد اولمان در راه بود که از شـیراز عازم اصـفهان شدیم. همین که می رفتیم، ناگهان ماشـینی که جلوی ما در حرکت بود، واژگون شد و صـحنه خطرناکی به وجود آمد. من از دیدن آن صـحنه خیلی ترسیده بودم و از این بابت، برای فرزندمان نگران بودم. پسـرمان که به دنیا آمد، آقا عبدالله گفت: اسمش را محمدهادی بگذاریم. بعد هم گفت: آن شب خیلی نگران تو و بچه شدم. همان جا نذر کردم اگر اتفاقی برایتان نیفتد، اگر راضـی باشـی، اسمش را محمدهادی بگذاریم». آن شب (شب حادثه)، شب میلاد

ص:۱۲۵

۱- [۱] . تل آتشین، ص ۲۸۳.

۲- [۲] . هم سفر شقایق، ص ۲۴۷.

باسعادت امام هادی علیه السلام هم بود».(۱)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

«دختر خیلی دوست داشت. وقتی فهمید بچه مان دختر است، خیلی دوست داشت اسمش را فاطمه بگذاریم. به خاطر علاقه اش به حضرت زهرا علیهاالسلام بود، اما من گفتم: آخه توی فامیل فاطمه زیاد داریم. خواهر خودت هم اسمش فاطمه است. این طوری اسم دختر ما عین اسم عمه اش می شه، فاطمه کلاهدوز. دیگه فرقی با هم ندارن. یوسف خندید و گفت: چرا خیلی هم فرق دارن. او فاطمه کلاهدوز دختر حسین آقای کلاهدوزه، این فاطمه کلاهدوز دختر یوسفه که من باشم. دیدی کلی با هم فرق دارن. خیلی هم روی درست گفتن اسم فاطمه حساس بود. می گفت: دوست ندارم کسی دخترم را فاطی صدا کنه، باید بگن فاطمه».(۲)

سردار شهید محمدحسن فایده

«همیشه می گفت: اگر روزی فرزندمان دختر شد، اسمش را زینب بگذاریم. من زیر بار نمی رفتم و می گفتم: من از اسم فهیمه خوشم می آید. می گفت: چه اسمی بهتر از زینب؟! به ناچار تسلیم شد و گفت: هر چه خودت صلاح می دانی. فقط او را زینب وار تربیت کن. پس از شهادت حسن، دخترمان به دنیا آمد و من نام او را فهمیه گذاشتم. یکی از علمای بیرجند به منزل ما آمد و وقتی فهمید نام دخترمان را فهیمه گذاشتیم، گفت: به به چه اسم خوبی! به خاطر فهم و درایتی که حضرت زینب علیهاالسلام داشتند، به این بانو لقب فهیمه را داده بودند».(۳)

سردار شهید مهدی زین الدین

ص:۱۲۶

۱- [۱] . چهل روز دیگر، ص ۲۲.
۲- [۲] . نیمه پنهان ماه ۸، ص ۴۰.
۳- [۳] . افلاکیان، ص ۲۹۳.

«همه کارهایش برای خدا و اهل بیت علیهم السلام بود. اگر جایی مجلس عزاداری اهل بیت علیهم السلام بود، دیگر دلش طاقت نمی آورد. می رفت و عزاداری می کرد. محرم ها اگر صبح رفته بود عزاداری و می فهمید عصر هم جایی مراسم است، کارهایش را تنظیم می کرد و می رفت. اصلاً اسم ائمه که می آمد، گریه اش می گرفت. وقتی ازدواج کرد، بعد از مدتی دختردار شد. مادرش می گوید: دختر مهدی شب عاشورای امام حسین علیه السلام یعنی روز تاسوعا به دنیا آمد. این قدر علاقه به خاندان امام حسین علیه السلام داشت، گفت می خواهم نام مادر حضرت علی اکبر را روی دختر بگذارم، اسمش را گذاشت لیلا».(۱)

سردار شهید ابراهیم امیرعباسی

«یک دنیا غم و اندوه انگار روی دلم سنگینی می کرد. گفتم: ابراهیم، لااقل بمون بچه چند روز دیگر به دنیا می آد، بعد برو، مگه دوست نداری ببینی اش؟ گفت: چرا خیلی هم دوست دارم ببینمش. دلم براش پر می کشه، اما رفتن به این مأموریت واجب تره، مخصوصا الآن. قبل از رفتنش به من گفت: هاجر (همسر شهید) بچم اگر پسر بود، اسمش را بگذار «حسین» تا همین ان شاالله مقدمه ای باشه برای حرکت کردنش در راه حضرت سیدالشهدا علیه السلام. اگر هم دختر بود، اسمش رو بگذار «زینب» تا مقدمه ای باشه ان شاالله برای اینکه اقتدا کنه به اون بی بی بزرگوار. قبلِ رفتن یک حرف دیگر هم زد، گفت: همیشه با افتخار به میوه دلم بگو که پدرت در راه مولاش امام حسین علیه السلامشهید شد».(۲)

۲. احترام گزاری و حفظ شخصیت فرزندان

اشاره

یکی از مواردی که در دین اسلام از حقوق فرزندان به شمار می رود، احترام به آنان است. بی احترامی به فرزند و نادیده گرفتن شخصیت او، آسیب های جبران ناپذیری به

۱- [۱] . تو که آن بالا نشستی، ص ۳.

۲- [۲] . ساکنان ملک اعظم منزل امیرعباسی، ص ۸۵.

شخصیت او می زند تا جایی که وی را دچار بحران شخصیتی و افسردگی و دیگر مشکلات روحی و روانی می کند.

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در روایتی می فرماید:

همان گونه که فرزند نباید نسبت به والدین خود بی احترامی کند، والدین نیز نباید نسبت به فرزندان بی احترامی کنند.(۱)

در حدیثی دیگر فرمود: «اولاد خود را احترام کنید و آنها را نیکو ادب کنید تا موجب آمرزش شما شود».(۲)

بدقولی و توجه نکردن به وعده هایی که به فرزندان داده می شود، یکی از مصداق های بی احترامی به ایشان است. پیامبر گرامی می فرمود:

فرزندانتان را دوست داشته باشید و چون به آنها وعده می دهید، به آن عمل کنید؛ زیرا کودکان، شما را روزی دهنده خویش می دانند.(۳)

آنچه در مصداق های یاد شده به چشم می خورد، ظرافت هایی است که شهیدان به دلیل توجه به مسئله احترام به فرزند، در شرایط دشوار آن زمان، از آن غافل نبوده اند.

احترام به نظرهای قابل قبول فرزندان، تندی نکردن در مقابل دیگران و حفظ شخصیت فرزند، عمل کردن به وعدهایی که به فرزندان داده اند، رفتار مناسب هنگام ناراحتی فرزندان و کنترل صحیح آنان، از جمله آن ظرافت هاست.

سردار شهید محمد ناصر ناصری

«مدتی بود که محمدناصر فرصت نمی کرد به منزل بیاید و به بچه ها سر بزند. از اواسط یکی از هفته ها که بیشتر به ما سر می زد، هر بار که بچه ها او را می دیدند، دورش را می گرفتند و با اصرار از او می خواستند که این جمعه سر کار نرود و آنها را ببرد

۱- [۱] . میزان الحکمه، ج ۱۴، ص ۷۱۰۹، ح ۲۲۷۶۲.
۲- [۲] . بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۹۵، به نقل از: سید محمد نجفی یزدی، ازدواج و روابط زن و مرد.
۳- [۳] . وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۲۰۰، ح ۲۷۶۵۰.

گردش. او هم یک قول نسبی داد؛ چون واقعا شرایط دشواری داشت و نبود او در محل کار مشکل ساز بود. بچه ها صددرصد خودشان را آماده بیرون رفتن کرده بودند. بالاخره صبح جمعه شد، اما با کمال تعجب دیدیم. رفته و دارد لباس های فُرمش (لباس سپاه) را می پوشد. با دیدن این صحنه سروصدای بچه ها بلند شد. رفتم و به او گفتم: مگر قرار نبود امروز بچه ها را بیرون ببری؟ گفت: راستش یک کاری رو باید تا امروز انجام می دادم، اما هنوز تمام نشده، امروز هم مجبورم بروم سر کار. دوباره بچه ها گله کردند که تو به ما قول دادی. او که از طرفی نسبت به کارش مسئولیت داشت و از طرف دیگر نمی خواست بدقولی کند و می دانست که نبردن بچه ها به روحیه و شخصیت آنان ضربه می زند، گفت: یالّا، غذا را بردارید که برویم یک جای خوب. و ما را برد به محل کارش که یک فضای بزرگ و سرسبزی بود و محل خوبی برای تفریح بچه ها به حساب می آمد. با این کار هم خودش به کارهایش رسید و هم بچه ها را خوش حال کرد. آن روز خیلی به همه مان خوش گذشت و خاطره اش هنوز در یاد همه ما مانده است».(۱)

آیت اللّه شهید دکتر بهشتی

«مدتی ایشان مشغول ترجمه قرآن بودند. بعد از پایان جزء اول قرآن، یک روز ۲۰ نسخه از ترجمه سوره حمد را فتوکپی زده بودند و دادند به چند نفر از جمله فرزندشان که در جلسه ای دور هم جمع شده بودند. افرادی که در جمع نشسته بودند، خنده شان گرفت که بچه سوم ابتدایی نمی تواند در مورد ترجمه قرآن نظر بدهد. آقای بهشتی که خنده تعجب آمیز آنها را دیده بودند، گفتند: اتفاقا نظر ایشان برای من مهم است؛ چون ترجمه ای که من نوشته ام، باید برای دانش آموزان قابل فهم باشد. آن روز آقا علی رضا مشکلی را در مورد ترجمه آقای بهشتی مطرح کرد و حاضرین اشکال او را وارد دیدند. آقای بهشتی هم به او بارک اللّه گفت. این جرئت و شهامت فرزند نتیجه توجه پدر به

۱- [۱] . سعید عاکف، مسافر ملکوت، مشهد، کاتبان، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۵۱.

شخصیت او بود».(۱)

۳. توجه به تربیت فرزندان

اشاره

مهم ترین وظیفه پـدر و مادر، تربیت و منزّه ساختن فرزندان است. والدین به عنوان اولین مربیان فرزند باید بکوشـند تا با برنامه های دقیق و نظارت و مراقبت های کافی، فرزند را در مسیر زندگی صـحیح قرار دهند. این وظیفه ای است که خداوند برعهده آنـان نهـاده و در دیـن مـا نیز از ارزش و اهمیـت خاصـی برخـوردار است و از تربیت دینی به عنـوان یکی از مهم ترین حقـوق فرزندان بر پدر و مادر یاد شده است.

پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم در حـدیثی می فرمایـد: «حق فرزنـد بر پـدر این است که بر او نام خوبی بگذارد و او را نیکو تربیت کند.»(۲) ذکر این نکته ضروری است که تربیت، جهادی مقدس است. انجام این امر در حقیقت، ادامه دادن راهی است که خداوند متعال ما را بدان امر فرموده است. بر این اساس، بی توجهی به سرنوشت فرزند نوعی خیانت به او و جامعه به شمار می رود و عقوبت الهی را در پی خواهد داشت.(۳)

در روایت آمـده است هنگـامی که آیه «یـا أَیُّهَـا الَّذینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَـکُمْ وَ أَهْلیکُمْ نـارا» (تحریم: ۶) نازل شـد، مردم از پیامبر پرسیدند: «چگونه خود و خانواده خود را از آتش دوزخ برحذر داریم؟» پیامبر فرمود: «عمل خیر انجام دهید و آن را به خانواده خود یادآوری کنید و آنان را بر پایه فرمان برداری خداوند تربیت کنید».(۴)

انتخاب روش های صحیح در برخورد، در نظر گرفتن موازین دینی همراه با سعه صدر،

۱- [۱] . سیره شهید بهشتی، ص ۸۶ .

۲- [۲] . میزان الحکمه، ج ۱۴، ص ۷۱۰۴، ح ۲۲۰۷۴۰.

۳- [۳] . علی قائمی، تربیت و بازسازی کودک، تهران، امیری، ۱۳۷۴، چ ۹، ص ۷۴.

۴- [۴] . مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۰۰، ح ۱۳۸۷۹.

از ظرافت های اخلاقی شهیدان در توجه به اصل تربیت فرزندان است.

_شهید آیت اللّه دکتر بهشتی _رحمه الله

«ایشان معتقد بود که:

۱. فرزند در عین حالی که تربیت جهت دار دارد، این تربیت باید در عین انتخاب گری و آزادی باشد.

۲. سعی کنیم با نگاه یا عمل خود، اشتباه های فرزند را متذکر شویم.

۳. در هنگام راهنمایی کردن فرزندان برای انجام کارها نگوییم: «این طور که من می گویم، باید انجام دهی».

۴. مراقبت از فرزندان (کنترل) باید غیرمستقیم باشد.

۵. فرزندان را به هیچ وجه در حضور دیگران، خانواده و حتی در تنهایی تحقیر نکنیم.

۶. این مهم است که فرزند همیشه احساس کند حریم شخصیت او از طرف والدین محفوظ است.

۷. هیچ گاه درصدد استهزا و مقایسه فرزندان با دیگران نباشیم.

۸. آداب اجتماعی را سعی کنیم با عمل به فرزندان منتقل کنیم.

پس از مراجعت ما از آلمان به تهران در سال ۱۳۴۹، یک روز که به اصفهان رفته بودیم، چند تن از بزرگان به دیدار پدرم آمده بودند. وقتی وارد جلسه شدیم، پدرم با تک تک افراد که به احترام ایشان برخاسته بودند، دست داد. ما هم که به لحاظ سنی نوجوان بودیم، بدون توجه به نظر دیگران، با همه حاضران دست دادیم و احوال پرسی کردیم. این عمل ما بدان جهت بود که ما در جاهای دیگر هم می دیدیم وقتی ایشان وارد جمعی می شوند، برای احترام، با تک تک افراد دست می دهند».(۱)

شهید علی صیاد شیرازی

ص:۱۳۱

۱- [۱] . سیره شهید بهشتی، صص ۶۴ و ۶۵.

«۱. ایشـان ارتبـاط دایمی و همیشـگی بـا کارشـناسان امور تربیـتی داشت و مسائـل مربوط به فرزنـدان را بـا آنـان در میـان می گذاشت.

۲. شهید صیاد برای آگاهی بیشتر از وظایف خود در قبال فرزندان، عضو انجمن اولیا و مربیان مدرسه نیز بود.

۳. مطالعه کتب تربیتی و روان شناسی از دیگر برنامه های این شهید برای برقراری ارتباط سالم تر و مفیدتر با فرزندان بود.

۴. نظارت بر چگونگی مطالعات درسـی و رفع مشـکلات تحصـیلی(۱) و فراهم کردن زمینه منـاسب از برنامه های شـهید صـیاد برای کمک به هر چه بهتر درس خواندن فرزندان بود».

سردار شهید عباس بابایی

یکی از نکته هـای مهمی که در سـیره شـهید بهشتی به آن اشـاره شـد، توجه دادن فرزنـدان به مسائـل و مشـکلات اجتماعی یا تربیت اجتماعی فرزنـدان است. آنچه به عنوان یک ظرافت اخلاقی و تربیتی در سـیره شـهید بزرگوار عباس بابایی نیز به چشـم می خورد، جنبه عملی این ویژگی است. این ویژگی تـا امروز در اذهـان فرزنـدانشان به یادگار مانـده و درسـی برای آینـدگان خواهد بود. خاطره زیر یکی از جلوه های این ویژگی شهید است.

«شـهید بابایی در منزل یک تلویزیون سـیاه و سفید کوچک داشتند. روزی دکتر روحانی، جانشین فرمانده قرارگاه خاتم الانبیاء برای تشـکر از زحمات شهید بابایی یک تلویزیون بهتری به منزل ایشان می آورد. فرزندان او با دیدن تلویزیون خوش حال می شونـد و از مادر می خواهنـد تا آن را راه انـدازی کنـد. اما همسـر شـهید می گویـد: صبر کنید تا پدرتان از مأموریت برگردد. خودش تلویزیون را باز می کند. وقتی شهید بابایی برمی گردد،

۱- [۱] . امیر دلاور، ص ۲۹.

بچه ها خبر خوش تلویزیون رنگی را به او می دهند. او که قلبش مالامال از عشق و ارادت به محرومین و ستم دیدگانی بود که حتی از کمترین امکانات زندگی هم محروم بودند، در این فکر بود که چگونه فرزندانش را هم از این مهم آگاه کند. شروع کرد با بچه ها بازی کردن و آنها را حسابی مشغول کرد. بعد در اوج بازی و سرگرمی از بچه ها پرسید: بچه ها بابا را بیشتر دوست دارید یا تلویزیون رنگی را؟ بچه ها همه با هم گفتند: بابا را، بابا. سپس شهید بابایی به آنها گفت: فرزندانم! حالا که ما تلویزیون داریم، خیلی ها را من می شناسم که حتی پدر ندارند، چه برسد به تلویزیون. چون خداوند به شما نعمت پدر داده، بهتر است این تلویزیون را به بچه هایی بدهیم که پدر ندارند و نمی توانند هیچ وقت تهیه کنند. با این حرف، بچه ها راضی شدند تا تلویزیون رنگی را به بچه های بی سرپرست هدیه کنند و خودشان هم یاد گرفتند که همیشه به فکر اقشار محروم جامعه باشند».(۱)

سردار شهید سید احمد رحیمی

سردار شهید دکتر _سید احمد رحیمی_ در سال ۱۳۳۸ در شهر بیرجند دیده به جهان گشود. با کسب نمره های عالی وارد دانشگاه شد. او از موفق ترین افراد در رشته خودش؛ یعنی پزشکی دانشگاه تهران بود. پای بندی احمد به دین و نظام اسلامی، او را از مبارزان پیرو خط امام کرد، به گونه ای که نقش مهمی در تسخیر لانه جاسوسی داشت. در سال ۱۳۵۸ به فرماندهی سپاه بیرجند رسید و در سال ۱۳۶۱ راهی جبهه شد. خاک گرم منطقه _شرهانی_ و عملیات والفجر یک و در فروردین ۱۳۶۲ شاهد پرواز عارفانه او بود.(۲)

همسر شهید در مورد توجه شهید رحیمی به مطالعه به ویژه کتاب های تربیتی و کودکان

ص:۱۳۳

۱- [۱] . جمعی از نویسندگان، پرواز تا بی نهایت، ناجا، ۱۳۸۳، چ ۹، ص ۱۵۴.

۲- [۲] . افلاکیان، ص ۹۵.

می گوید: «خانواده ام می گفتند، احمد قبل از تولد نوزاد، ساعت های متمادی نماز می خواند. بعد از تولد فرزندمان به بیمارستان آمد و او را در آغوش گرفت و با حالت پدرانه ای گفت: امیدوارم فردا او هم رزمنده پرور باشد. دو روز پس از ترخیص از بیمارستان در کنارم آمد. باز هم دست از مطالعه برنمی داشت. این بار کتاب های تربیت کودک آقای فلسفی را می خواند و به من هم توصیه می کرد تا آن را حتما مطالعه کنم».(۱)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«هیچ وقت یادم نمی رود، یک روز کفش های خودشان را که واکس زدند، کفش های مهدی (پسر بزرگمان) را هم واکس زدند. گفتم: چرا این کار را کردید؟ گفتند: من نمی توانم مستقیم به پسرم بگویم که این کار را انجام بده؛ چون جوان است و امکان دارد به او بربخورد. می خواهم کفش هایش را واکس بزنم و عملاً این کار را به او بیاموزم».(۲)

۴. توجه به اصول تربیتی تشویق و تنبیه

اشاره

از جمله راه ها و ابزارهای مهم تربیتی، تشویق و تنبیه است. در بیان اهمیت و لزوم این دو امر مهم همین بس که خداوند متعال در قرآن کریم به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در مورد استفاده از این دو اصل فرموده است: «إِنّا أَرْسَلْناکَ بِالْحَقِّ بَشیرا وَ نَذیرا وَ ... ؛ ما تو را به حق فرستادیم تا بشارتگر و بیم دهنده باشی...». (بقره: ۱۱۹) در تفسیر این آیه آمده است که: «ای رسول ما، تو وظیفه داری دستورهای ما را با تشویق و توبیخ تبیین کنی».(۳)

۱- [۱] . همان، ص ۱۴۸.

۲- [۲] . محمد حسین عباسی ولدی، افلاکیان زمین ۱۰، تهران، شاهد، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۱۰.

۳- [۳] . ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۴، چ ۲۹، ج ۱، ص ۴۸۲.

والدین برای اجرای اهداف تربیتی باید این دو اصل را رعایت کنند؛ زیرا کام یاب شدن یا نشدن در انجام امور، تأثیر مهمی در شخصیت فرزندان خواهد داشت. البته شرایط خاصی برای عملی کردن این هدف ها بیان شده است که مهم ترین آن، رعایت تعادل و زیاده روی نکردن در مورد هر کدام از این اصول است. افراط در تشویق موجب گستاخی و در نتیجه، غفلت فرزند، و زیاده روی در امر تنبیه سبب ایجاد ناامیدی در وجود او و خاموش شدن شعله های تحرک می شود.(۱)

در این میان، یکی از جلوه های زیبای زندگی شهیدان، توجه به این امور است که در بعضی موارد، با دقت و ظرافت خاصی صورت گرفته است.

الف) تشویق فرزندان

سردار شهید حجت الاسلام محمد شهاب

شهید _محمد شهاب _به سال ۱۳۳۳ در شهر _بیرجند_ پا به عرصه هستی نهاد. وی در خانواده ای روحانی رشد کرد. پس از گرفتن دیپلم وارد حوزه علمیه قم شد و در _مدرسه حقّانی_ زیر نظر استادانی چون _شهید بهشتی_ و _شهید قدوسی _به تحصیل علوم دینی پرداخت. در سال های بعد از محضر استادان بزرگ حوزه علمیه چون آیت الله _حائری شیرازی_، _فاضل هرندی_ و _جوادی آملی _بهره مند شد. با اوج گیری انقلاب، به مبارزه با رژیم پرداخت و در چندین نوبت دستگیر شد. پس از پیروزی انقلاب، وارد سپاه شد و پس از مدتی از طرف آیت الله قدوسی به سِمت دادستان انقلاب در شهرستان بیرجند منصوب گردید. با اینکه یک فرد شاخص در علم و قضاوت به شمار می رفت، با آغاز جنگ وارد جبهه های نبرد شد و سلاح به دست گرفت. سرانجام این مجاهد عرصه علم و جهاد در تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۶۴ در منطقه عملیاتی والفجر ۹ سبک بالانه به ملکوت اعلا پر کشید.(۲)

۱- [۱] . تربیت و بازسازی کودک، ص ۲۸۳.

۲- [۲] . افلاکیان، ص ۴.

«تازه وارد کلاس اول شـده بودم. درست همان موقع پـدرم عازم جبهه شد. از مهر تا بهمن جبهه بود. چند باری برای مرخصـی به خانه آمـد، ولی با اینکه فرصت اندکی داشت، طوری برنامه ریزی می کرد که بتواند حتما یک سـری به مدرسه ما بزند. من علت کـار پـدرم را نمی دانسـتم، بعـدا فهمیـدم برای ترغیب من به بیشتر درس خوانـدن، هـدیه ای می خریـده و به مـدرسه می آورده. یادم هست آخرین هدیه اش زمانی به دست من رسید که پدرم به شهادت رسیده بود».(۱)

سردار شهید مهدی طیّاری

شهیـد _مهـدی طیّاری_ در سال ۱۳۳۸ در روسـتای _طوهـان_ از توابـع شهرسـتان _جیرفت_ دیـده به جهـان گشود. پس از سپری کردن دوران تحصـیلش، در خـط انقلاب و مبارزه با رژیم شاه قرار گرفت. با آغاز جنگ تحمیلی، به رزمنـدگان لشـکر ۴۱ ثارالله کرمان پیوست و با شرکت در عملیات های مختلف، جان خود را در طبق اخلاص گذاشت. سرانجام این پیرو ولایت و فرمانده دلاور گردان ۴۱۹ لشکر ۴۱ ثارالله در عملیات بیت المقدس ۷ ندای حق را لبیک گفت و به لقاءالله پیوست.(۲)

یـادم می آیـد یـک مرتبه می خواستیم جـایی برویم. عجله داشتیم. هر چه می کردم، زینب دخترمـان زودتر بیایـد و لباسـش را بپوشـد، بازی گوشـی می کرد و نمی آمـد. چنـد بار صـدایش زدم، اما لـج بازی می کرد. عصـبانی شدم و او را تهدید به تنبیه کردم و گفتم: اگر نیایی؛ کتکت می زنم. اما زینب بدتر کرد و پیشم نیامد. حاج مهدی نزد من آمد و گفت: چون این گونه با بچه رفتار می کنی، او لج بازی می کند و این کار از نظر تربیتی درست نیست. سـعی کن این طور حرف نزنی. در همان لحظه زینب را صدا کرد و گفت: زینب خانم، دخترم بیا بابا. ناگهان زینب پرید بغل حاجی و حاجی با خون سردی، لباسش را

۱- [۱] . همان، ص ۷۷.
۲- [۲] . علی اصغر جعفریان، در کنار دریا، لشکر ۴۱ ثارالله، کرمان، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۵.

پوشاند. آن روز فهمیدم زبان نرم و برخورد صحیح بهترین راه رفتار با فرزند است».(۱)

سردار شهید غلام حسین رضوی

«همه سر صف ایستاده بودند و منتظر که به چه کسی جایزه می دهند. ناگهان از میان این همه دانش آموز اسم مرا صدا زدند. فکرش هم نمی کردم. شادی تمام وجودم را گرفته بود. جایزه را گرفتم؛ یعنی چه کسی به فکر من بوده؟ کادوی جایزه را باز کردم. یک جامدادی کتابی بود، همان چیزی که آرزویش را داشتم. غرور مرا گرفته بود، آخر جلوی آن همه دانش آموز من تشویق شده بودم. وقتی به خانه برگشتم، پدرم جایزه را دید. دستی به سرم کشید و گفت: آفرین به تو که خوب درست را خواندی... روزهای خوبی را با آن جامدادی گذراندم. بعد از شهادت پدرم معلوم شد که خودش جایزه را خریده و به مدرسه آورده تا مرا تشویق کند».(۲)

ب) تنبیه و برخورد با اشتباه های فرزندان

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«پدرم(۳) خیلی زیبا و مؤثر به ما تذکر می داد. دعوا کردنش همیشه غیرمستقیم بود؛ یعنی اصلاً دعوا نمی کرد. هیچ وقت وقتی اشتباه می کردیم، سرمان داد نمی کشید یا حرفی نمی زد که به ما سخت بگذرد. تذکر می داد، آن هم چه طوری. وقتی کار اشتباهی انجام می دادیم، صدایمان می کرد. می برد توی اتاقش. با هم می نشستیم. بابا سوره والعصر را می خواند. حالا من دل تو دلم نبود که من چی کار کردم. این طرز تذکرش از صد تا داد زدن و دعوا کردن برایمان سنگین تر بود. طوری زیبا و باادب به ما می گفت که وقتی حرف می زد، همین طور که سرم پایین بود، به خودم قول می دادم دیگر اشتباهم را

۱- [۱] . هم سفر شقایق، ص ۱۱۵.

۲- [۲] . حریف شب، ص ۱۶۲.

۳- [۳] . به نقل از: دختر شهید علی صیاد شیرازی.

تکرار نکنم».(۱)

«اسماعیل در اتاق نشسته بود. ابراهیم و زهرا با هم بازی می کردند. اسماعیل همیشه به ابراهیم می گفت که هوای خواهرت را داشته باش و او را اذیت نکن. این بار هم در حین بازی صدای گریه زهرا بالا رفت. اسماعیل که طاقت گریه زهرا را نداشت، از جا بلند شد و تذکر جدی به ابراهیم داد. ابراهیم هم ناراحت شد و رفت خوابید. اسماعیل دلش آرام نمی گرفت. می خواست ابراهیم را بهتر متوجه اشتباهش کند. چند ساعتی گذشت. وقتی مطمئن شد که زهرا خوابیده، رفت تا از دل ابراهیم بیرون بیاورد. ابتدا وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و نشست بالای سر ابراهیم و در حالی که با او حرف می زد، اشک هایش نیز جاری بود. آن شب ابراهیم فهمید که نباید اشتباهش را تکرار کند».(۲)

سردار شهید اسماعیل دقایقی

در سال ۱۳۳۳ دفتر زندگی دنیوی یکی از مردان تاریخی ایران در شهرستان _بهبهان_ گشوده شد. سراسر زندگی او پای بندی به اصول انسانی و اسلامی بود. در سال ۱۳۴۹ در کنکور هنرستان شرکت ملی نفت با رتبه عالی پذیرفته شد. از آغاز ورودش به هنرستان، به مخالفت با سیاست های دولت شاهنشاهی پرداخت و در چندین نوبت دستگیر و زندانی شد. در سال ۱۳۵۳ در رشته آبیاری دانشگاه اهواز پذیرفته شد، ولی چون به مسائل دینی علاقه داشت، در سال ۱۳۵۵ با شرکت در کنکور، دانشجوی دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران شد و هم زمان در هر دو دانشگاه به فعالیت درسی و سیاسی می پرداخت. با آغاز تهاجم عراق، پس از عضویت در سپاه، نهاد سپاه پاسداران را در مناطق مختلف کشور تشکیل داد و جزو فرماندهان هشت سال دفاع

۱- [۱] . خدا می خواست زنده بمانی، ص ۷۰.

۲- [۲] . ویژه نامه روایت فتح، پاییز ۱۳۸۱، ص ۱۵.

مقدس شد. جاودانه ترین حرکت شهید دقایقی، سازمان دهی و راه اندازی تیپ بدر بود که افراد آن، مجاهدان عراقی و احرار بودند. تیپ یاد شده بعدها به لشکر ارتقا یافت و خود نیز فرماندهی مقتدرانه آن را برعهده داشت و با این لشکر چه رشادت ها و خط شکنی ها که نکرد. عملیات کربلای ۵ نقطه رهایی سردار خستگی ناپذیر جنگ بود. سرانجام در تاریخ ۲۸ دی ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی کربلای ۵، سوار بر بال فرشتگان به میهمانی خدا شتافت.(۱)

سردار شهید عبدالحسین برونسی

شهید حاج ـعبدالحسین برونسیـ در سال ۱۳۲۱ در یکی از روستاهای شهرستان ـتربت حیدریهـ قدم به هستی نهاد. از همان کودکی روحیه ستم ستیزی و پای بندی به معنویت، او را فردی مبارز در جهاد اکبر و جهاد اصغر بار آورد. پس از اینکه دوران جوانی را سپری کرد، برای آشنایی با علوم دینی، مشغول خواندن دروس حوزوی شد. با آغاز جنگ تحمیلی، برگ دیگری از زندگی او ورق خورد. به خاطر رشادت ها و اخلاصی که داشت، مسئولیت های مختلفی برعهده گرفت که آخرین مسئولیت او در جنگ، فرماندهی تیپ ۱۸ جوادالائمه بود. این شهید عزیز در تاریخ ۲۳/۱۲/۱۳۶۳ در عملیات ـبدرـ، مرثیه سرخ شهادت را سرود و جنازه مطهرش مفقود ماند.(۲)

«پدرم آمده بود مدرسه و نمره ضعیف مرا در امتحان دیکته دیده بود. جلوی بچه های کلاس با حالتی بین شوخی و جدی گفت: این چه نمره ای است که تو گرفتی؟ حرفی نداشتم که بزنم. پدر با آقا معلم خداحافظی کرد و رفت. زنگ تفریح که شد، هر کدام از هم کلاسی هایم حرفی به من می زدند. یکی می گفت: وقتی به خانه رفتی، حتما یک دست کتک مفصّل می خوری! ... وقتی به خانه رسیدم، از روی خجالت به خاطر

۱- [۱] . مصطفی سعیدی، خورشید بدر، تهران، معاونت انتشارات مرکز فرهنگی سپاه، ۱۳۷۴، چ۲، صص ۱۲ ـ ۸۰ .

۲- [۲] . سعید عاکف، خاک های نرم کوشک، مشهد، کاتبان، ۱۳۸۴، چ ۳، ص ۱۳.

اشتباهی که کرده بودم، رفتم و در اتاق خودم نشستم. چند لحظه ای نگذشت که پدرم آمد داخل اتاق. سرم را که بلند کردم، به من لبخندی زد و بعد آمد پیشم. دستی روی سرم کشید و مرا بلند کرد و بعد با لحن پدرانه ای گفت: ان شاالّله از این به بعد بهتر درست را بخوان».(۱)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

«هیچ وقت با تندی با بچه هایش رفتار نمی کرد. حتی اگر گاهی آنها توقع بی جایی داشتند، به خاطر دل آنها تحمل می کرد. مثلاً یک بار تا صبح با آنها بازی کرد. دختر دومی ما همیشه کفش هایش را گم می کرد. یک روز به همراه بچه ها می رفتیم مسجد جامع. وسط راه متوجه شدم کفش هایش نیست. برگشت به پدرش گفت: بابا! اگر پای من زخم شود، فرش های مسجد هم نجس می شوند. چه کار کنم؟ ایشان گفت: بیا بغل من! من گفتم: به این بچه بگو مواظب کفش هایش باشد. هر وقت ما بیرون می آییم، کفش هایش را گم می کند. دعوایش کن تا دیگر حواسش باشد. گفت: (باید با نرمی رفتار کنم) من نمی توانم دعوایش کنم؛ چون هم نام خانم حضرت فاطمه علیهاالسلام است».(۲)

۵. رسیدگی به امور درسی فرزندان

اشاره

یکی از مهم ترین ویژگی شهیدان که در بیشتر خاطرات آنها تجلی دارد، نظارت و توجه آنها به مسئله دانش اندوزی فرزندان است. چه بسا کوتاهی کردن و بی توجهی والدین به امور درسی فرزندان، انگیزه آنها را برای ادامه دادن تلاش و رسیدن به نتیجه مطلوب کم رنگ سازد.

رسول مکرم اسلام درباره اهمیت توجه و رسیدگی به افراد خانواده می فرماید: «مَلْعُونٌ

۱- [۱] . همان، ص ۶۹.

۲- [۲] . این گونه بودند مردان مرد، ص ۲۶.

مَلْعُونٌ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ یَعُولُ؛ ملعون است ملعون، کسی که درباره افراد زیر نظر خود کوتاهی کند».(۱)

برنامه ریزی و نظارت بر شیوه درس خواندن فرزند از جمله ظرافت هایی است که شهیدان در برنامه تربیتی خود به آن توجه داشته اند.

سردار شهید حاج عبدالحسن برونسی

«از درس ما هیچ وقت غافل نبود. هر وقت به مرخصی می آمد، از وضعیت درسی ما خبر می گرفت. یک روز سر کلاس نشسته بودیم. معلم دیکته گفته بود و داشت ورقه های بچه ها را صحیح می کرد. از میان برگه ها، ورقه ای که جدا کرد و بعد نگاهی به من انداخت. پیش خودم گفتم حتما معلم ورقه مرا برداشته. دلم شروع کرد به تند تند زدن. می دانستم نمره ام خوب نمی شود. در همین حال، صدای درِ کلاس توجه همه را به خود جلب کرد. معلم با صدای بلند گفت: بفرمایید. در باز شد. از صحنه ای که دیدم قلبم داشت از جا کنده می شد. بابا بود. نمی دانم کِی از جبهه برگشته بود. بعد از تعارف کردن آقا معلم پدر وارد کلاس شد و کنار میز معلم ایستاد. آقا معلم رو به پدرم کرد و گفت: اتفاقا خیلی به موقع رسیدید آقای برونسی. و بعد ورقه مرا به بابا نشان داد. یک باره چهره بابا تغییر کرد و نگاه ناراحتی به من انداخت. آب دهانم خشک شده بود و خجالت می کشیدم. با اینکه آن روز خیلی سخت گذشت، ولی برخورد مناسب پدر با من و توجه او به چگونگی درس خواندنم، روحیه ای در من به وجود آورد».(۲)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

فرزند این شهید بزرگوار در مورد توجه و جدیت ایشان نسبت به درس فرزندان می گوید: «پدر مدام با کارشناس های امور تربیتی تماس می گرفتند و مسائل ما را با آنان در میان می گذاشتند. همچنین از اعضای ثابت انجمن اولیا و مربیان بودند. با مطالعه

۱- [۱] . وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۱۷۱، ح ۲۵۳۳۵.

۲- [۲] . خاک های نرم کوشک، ص ۶۹.

کتاب های تربیتی سعی می کردند خود را به ما نزدیک تر کنند. با اینکه شب ها ساعت حدود ده شب به خانه برمی گشتند، اما در همان حال و با خستگی زیاد به دروس ما رسیدگی می کردند. بارها شده بود که در حین سؤال و جواب کردن به خواب می رفتند».(۱)

دختر شهید در مورد برنامه ریزی ایشان برای امور درسی فرزندان می گوید: «در دوره دبیرستان که بودم، در دروس زبان خارجی و ریاضی _ که تبحر داشتند _ کمک زیادی کردند. همیشه توصیه می کردند جدول زمان بندی شده ای باشد تا مشخص کنید چند ساعت مطالعه باید انجام دهید. سال آخر دبیرستان که خودم را برای کنکور سراسری آماده می کردم، وضعیت درسی مرا بررسی و اشکالاتم را رفع می کردند».(۲)

از ظرافت های کار این شهید بزرگوار، پی گیری امور درسی فرزندان حتی در دوران جنگ تحمیلی بود. فرزند شهید می گوید: «من شاید از بچه های دیگر خانواده با پدرم بیشتر مأنوس بودم. یادم می آید در زمان جنگ که مشکلات درسی برایم پیش آمده بود و کسی نبود که از او سؤال کنم، مدیر از مدرسه تماس گرفته بود و قضیه را با مادرم در میان گذاشته بود. وقتی فردای آن روز به مدرسه رفتم، مدیر مدرسه گفت: پدر شما از منطقه تماس گرفته و خواسته مشکلات شما را حل کند. برای همین هم گاهی اوقات از منطقه، مشکلات درسی من را حل و پی گیری می کرد. گاهی من مسائل ریاضی را از پشت تلفن برای او می خواندم و او جواب آنها را به من می داد. آن سیم و آن تلفن در آن روزها پل ارتباطی قلب های ما بود».(۳)

۱- [۱] . امیر دلاور، ص ۲۸.

۲- [۲] . همان، ص ۴۹.

۳- [۳] . افلاکیان زمین ۱۰، ص ۱۱.

۶. مهربانی پدرانه

اشاره

رسول معظم اسلام رفتار خوب و مهربانانه با فرزندان را از حقوق آنان می شمرد و می فرمود: «اُحِبُّوا الصِّبْیانَ وَ ارْحَمُوهُمْ؛ کودکان و فرزندان خود را دوست بدارید و با آنان مهربان باشید».(۱)

در حدیث زیبایی نیز در مورد فضیلت دل سوزی و مهربانی و محبت به فرزندان فرمود:

هر کس فرزند خود را ببوسد، خداوند برای او یک ثواب می نویسد و هر کس فرزندش را شاد کند، خداوند در روز قیامت او را شاد می کند و هر کس به او قرآن بیاموزد، در روز قیامت فراخوانده می شود و دو جامه بر آن پوشانده می شود که از درخشش آن صورت بهشتیان می درخشد.(۲)

علاقه شهیدان به فرزندان و ابراز محبت پدرانه به آنان از همان بدو تولد، اختصاص دادن اوقاتی برای رسیدگی به نیاز آنها همراه با صبر و حوصله در برقراری ارتباط با فرزندان، از زیباترین برگ های دفتر ارتباط شهیدان با فرزندان است که در مصداق های یاد شده به چشم می خورد.

نکته قابل توجه در رفتارهای شهیدان نسبت به فرزندان، در نظر داشتن رضای خداوند است که از آن می توان به عنوان رمز جاودانگی شهیدان یاد کرد. همان که شهید سید مرتضی آوینی، سید شهیدان اهل قلم گفت: «سید الشهدا علیه السلام کسانی را دوست دارد که بابای خوبی هستند، اما عاشق بودنشان از بابا بودنشان بهتر است».

سردار شهید محمدناصر ناصری

«نام دختر کوچکمان زهرا بود و شهید ناصری به خاطر تشابه اسمی که او به بی بی دو عالم حضرت زهرا علیهاالسلام داشت، به او علاقه و احترام خاصی می گذاشت. در مرخصی آخرش، یک شب زهرا به شدت گریه می کرد. او هم برای اینکه زهرا را آرام کند، او را با خود به خیابان برد. در یکی از خیابان ها، زهرا چشمش به یک اسباب بازی می افتد

ص:۱۴۳

۱- [۱] . وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۷۰۸۰، ح ۲۲۶۲۰.

۲- [۲] . همان، ص ۷۰۸۲، ح ۲۲۶۲۴.

که پشت ویترین مغازه ای بوده. محمدناصر هم رد نگاه زهرا را می گیرد و بلافاصله به او می گوید: دوست داری برات بخرمش؟ زهرا هم از خدا خواسته می گوید: بله، بخر. وقتی آن اسباب بازی را قیمت می کند، می بیند گران تر از آن است که فکرش را می کرده، اما در عین حال برای به دست آوردن دل زهرا آن را می خرد و می دهد دست زهرا. درست در لحظه هایی که دخترم از خوش حالی در پوست خودش نمی گنجد، محمدناصر جلوی او می نشیند و هم قدش می شود و می گوید: حالا تو هم باید برای بابا دعا کنی. زهرا هر چه بابا می گوید، در حالی که دستش را به آسمان بلند کرده، تکرار می کند».(۱)

سردار شهید محمد آرمان

«وقتی بچه به دنیا آمد، از همان اول یکی از چشم هایش آب می زد و حالت خواب آلود داشت. محمد همراه خواهرش، بچه را برداشت و با موتور، او را به دکتر برد. دکتر قطره چشم برایش نوشت. قطره جایی گیر نمی آمد. محمد تمام شهر را زیر پا گذاشت تا بالاخره تهیه کرد».(۲)

سردار شهید عبداللّه میثمی

«محمد حسین (فرزند دوم شهید) علاقه شدیدی به پدرش داشت. وقتی می خواست از او جدا شود، بلند بلند گریه می کرد. نکته جالب این بود که ایشان برخلاف خیلی ها با اینکه دیرش شده بود، می آمد بچه را بغل می کرد و تا آرام نمی شد، نمی رفت. گاهی او را چند دقیقه ای می برد بیرون، چیزی برایش می خرید و برمی گشت. یک روز به او گفتم: دیرت شده، شما برو، خودم، حسین را آرام می کنم. در جوابم گفت: اشکال ندارد، خداوند جای دیگر جبران می کند».(۳)

۱- [۱] . کلید فتح بستان، ص ۲۸۴.

۲- [۲] . هم سفر شقایق، ص ۲۴۸.

۳- [۳] . چهل روز دیگر، ص ۲۷.

سردار شهید محمدرضا شمس آبادی

«با هر دو پسرانمان مهربان بود؛ هم با محمد و هم با جواد. از سرکار که برمی گشت، با اینکه خیلی خسته بود و باید استراحت می کرد، چهار دست و پا می شد و بچه ها را روی پشت خود سوار می کرد (می نشاند) و در اطراف خانه حرکت می کرد. گاهی به محمد می گفت: قرآن را بیاور. جواد هم به راه می افتاد، اما چون محمد بزرگ تر بود، سریع تر قرآن را می آورد. بعد صدای گریه جواد بلند می شد. محمد رضا برای اینکه بچه آرام شود، جواد را می بوسید و قرآن را سر جای اولش می گذاشت و می گفت: این بار جواد قرآن را بیاورد. همیشه این عطوفت و مهربانی را به پای زندگی مان می ریخت».(۱)

شهید آیت الله دکتر بهشتی

پسر ایشان در مورد عطوفت و مهربانی این شهید بزرگوار می گوید: «سیزده ساله بودم که به اقتضای سن نوجوانی ام دوست داشتم کفش ورزشی بخرم و در برنامه ها استفاده کنم. رفتم و خواسته ام را با پدرم در میان گذاشتم. با اینکه ایشان یکی از بالاترین شخصیت های مملکتی بودند و رفتن ایشان در اجتماع و در فضای آن زمان، با این حالت و بدون محافظ، کار معمولی نبود و با اینکه می توانستند، مبلغی را به مادر یا برادر بدهند تا آنها خریداری کنند، اما همراه من آمدند و حدود یک ساعت با حوصله و صبر و علاقه وقت گذاشتند تا من کفش مورد علاقه ام را بخرم و این نوع مهربانی و توجه او به من، برایم خیلی باارزش و به یادماندنی بود».(۲)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

همسر شهید می گوید: «با اینکه کمتر خانه می آمد، ولی هر وقت سر می زد، می نشست با حامد (فرزند شهید) بازی می کرد. حامد ماشین خیلی دوست داشت. یک روز یوسف نشست خودش برای حامد ماشینی درست کرد. روی مقوّا شکل یکی از ماشین های

۱- [۱] . وقت قنوت، ص ۱۸۰.

۲- [۲] . سیره شهید بهشتی، ص ۶۷.

باربری ارتشی را کشید. با اندازه های دقیق. بعد دورش را قیچی کرد و تکه ها را به هم چسباند. چهار تا از چرخ های اسباب بازی حامد را هم جای چرخش هایش گذاشت. حامد خیلی خوشش آمده بود. از ده بار پارک رفتن هم برایش جالب تر بود. گاهی وقت ها هم دولا می شد و به حامد می گفت: بیا پشت من سُرسره بازی کن. ببین سرسره من بهتره یا سرسره پارک. حامد می خندید و می گفت: همین خوبه، همین خوبه. اگر وقت داشت، برای اینکه خوش حال بشه، گاهی کنار حامد می نشست و با هم کارتون نگاه می کردند».(۱)

از ویژگی های شهید این بود که هیچ گاه مشکلات محل کار را به خانه نمی آورد. همسر شهید یکی از جلوه های اخلاقی او را چنین به تصویر می کشد: «یک شب قول داده بود برای پسرمان حامد ماشین اسباب بازی بخرد. دیر وقت از سر کار برگشت. یادش رفته بود بخرد. حامد را دید که گوشه ای کز کرده، در حالی که لبخند بر لب داشت، جلو رفت و دست دراز کرد تا با حامد دست بدهد. او به علامت قهر، دستش را کنار زد. بغض کرده بود. دستی به سرش کشید و گفت: مگر قرار نبود این جوری غصه نخوری؟ اگر این طوری کنی، هرگز بزرگ نمی شوی. چرا ناراحتی؟ حامد با لحن بچه گانه گفت: پس چرا نخریدی؟ خندید و گفت: همه اش همین؟ این را زودتر می گفتی. بلند شو برویم تا برایت یک ماشین قشنگ بخرم. برق شادی در چشمان حامد درخشید. فوری از جا بلند شد تا کفش هایش را بپوشد. یوسف گفت: اصلاً وقتی من و تو می توانیم به کمک همدیگر یک ماشین قشنگ بسازیم، چرا برویم از بیرون بخریم؟ زود باش. آستین هایت را بالا بزن بالا برو و وسایل نجاری را بیاور، ولی باید قول بدهی که تو هم به من کمک کنی. حامد هم می دانست که یوسف می تواند برایش یک ماشین خوب درست کند. شادی در چشمانش موج می زد. یوسف چون قول داده بود، با همه

۱- [۱] . نیمه پنهان ماه ۸، ص ۳۷.

خستگی و کوفتگی، آن شب تا دیر وقت نشست و در آخر یک ماشین قشنگ برای حامد درست کرد».(۱)

سردار شهید حاج حسن بهمنی

«کمتر خانه بود. بیشتر اوقاتش را جنگ پر کرده بود، ولی هر وقت خانه بود، خیلی پرجنب وجوش بود. هم احوال مرا می پرسید و هم بچه ها را. یک روز مشغول کار بودم و حاجی پیش بچه ها بود. یک باره دیدم صدای خنده بچه ها بلند شد. دایم با بچه ها بازی می کرد. مهدی را اذیت می کرد تا فرار کند. بعد هم خودش می دوید دنبال بچه. از این اتاق به آن اتاق. همیشه رفتارشان در خانه همراه با نوعی شوخ طبعی بود. از این آدم های عبوس نبود که با خانواده گرم نگیرند. برنامه کاری اش را طوری تنظیم می کرد که به بچه ها هم رسیدگی کند. می رفت برای مهدی دفتر و کتاب و مداد رنگی می خرید و می داد دستش تا نقاشی کند. می گفت: توی اینها نقاشی کن. مهدی شیطانی می کرد و می رفت سراغ برگه های حسن آقا و همه را خط خطی می کرد. بعد حاجی مرا صدا می کرد و می گفت: بیا این برگه ها را نگاه کن! آقا مهدی از خودش اثر به جا گذاشته است. بیا نگاه کن. یه کمی با هم بخندیم. اصلاً با بچه یا من به خاطر کار او، بدخلقی نمی کرد».(۲)

سردار شهید سید ابراهیم شجیعی

سید ابراهیم در سال ۱۳۲۶ در روستای _رویین اسفراین_ به دنیا آمد. دوران تحصیلش را با موفقیت پشت سرگذاشت. در دوران انقلاب، به فعالیت های مختلف پرداخت و با علمای قم در ارتباط بود. در سال ۱۳۵۸ به عضویت سپاه در آمد. به دلیل اخلاص و لیاقت هایش در سال ۱۳۶۰، فرمانده سپاه سبزوار شد. آغاز جنگ، آغاز نبوغ رزمی این

۱- [۱] . محمدعلی قربان، هاله ای از نور، تهران، معاونت امور مطبوعاتی وزارت ارشاد اسلامی با همکاری کنگره شهدای تهران، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۴۱.

۲- [۲] . یک ستاره از خاک، ص ۳۹.

رزمنده مخلص بود. سید ابراهیم شجیعی پس از سال ها مجاهدت در راه خدا، در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو بر اثر برخورد ترکش، به دیار باقی شتافت.(۱)

«با اینکه پدرم خیلی کم در بین ما بود، ولی در همان لحظاتی هم که پیش ما بود، از ما غافل نمی شد و در هر حالی حتی در اوج خستگی، محبتش را از ما دریغ نمی کرد. یک بار که از مدرسه برگشته بودم خانه، دیدم بابا می دود و خواهرها هم دنبالش. من هم بلافاصله کیفم را انداختم و به سرعت دنبال پدر، دور اتاق شروع به دویدن کردم. نمی دانستم جریان از چه قرار است. بعد از چند دقیقه ای همه با هم بابا را گرفتیم. نگو بابا تربچه ای را از دست خواهرهایم برداشته بود و پا زده بود به فرار و آنها تلاش می کردند آن را پس بگیرند. تا به بابا رسیدیم، در حالی که می خندید تربچه را انداخت توی دهان و به قضیه خاتمه داد. محبتی که در همان چند روز به ما می کرد، همه تنهایی و بی پدری مان را جبران می کرد».(۲)

سردار شهید دکتر سید احمد رحیمی

«وقتی به منزل می آمد، قبل از هر کاری، حتی قبل از اینکه کفش و لباسش را از تن بیرون بیاورد، چهار دست و پا به سراغ بچه ها می رفت. اگر خواب بودند، به چهره هایشان خیره می شد و بعد می بوسید و اگر کمترین فرصتی داشت، با آنها بازی می کرد، به امید اینکه لبخندی بر لبان آنها بنشاند».(۳)

سردار شهید محمود کاوه

«کم خانه بود، ولی هر وقت که می آمد، حتما برای زهرا یه چیزی می خرید. این بار به جای عروسک، رفته بود تفنگ خریده بود برای زهرا. کلی هم ذوق داشت از خریدی که انجام داده بود. به منم می گفت: می بینی چه قشنگه فاطمه؟ بعد هم تفنگ رو داد

۱- [۱] . وقت قنوت، ص ۹۳.

۲- [۲] . همان، ص ۹۷.

۳- [۳] . افلاکیان، ص ۱۵۵.

دست زهرا و یادش داد که چه طوری شلیک کنه. زهرا دستش را روی ماشه گذاشت و تیرش را زد. تیر خورد توی قلب محمد. دستش را گذاشت روی سینه اش. دید خونی شده. ترسید، پاهاش رو کج کرد، کج تر. بعد دستش رو گرفت به دیوار و گفت: آخ آخ آخ. بعد هم با سَر خورد زمین و فریاد زد که: مرا که کشتی بابا جون، بعد هم مُرد. خیلی خوب با بچه، بچه می شد. حسابی تلافی نبودنش را درمی آورد».(۱)

شهید آیت الله سعیدی

شهید _سید محمدرضا سعیدی_ در سال ۱۳۰۸ در شهر مقدس مشهد، سکوت خانه سرشار از معنویت خود را شکست و پا به عرصه گیتی گذاشت. او یکی از صمیمی ترین و فعال ترین یاران دوران مبارزه و قیام امام خمینی رحمه اللهبود. تبعیدهای فراوان، زندان کشیدن های پی درپی و شکنجه های همیشگی رژیم شاه، برگی از دفتر فعالیت های این شهید عزیز است. شهید سعیدی نه تنها در عرصه قیام و مبارزه، بلکه در حوزه تحصیل علوم دینی نیز لحظه ای به خود خستگی راه نداد و از شاگردان نمونه حضرت آیت الله العظمی _بروجردی_ و حضرت امام بود. آوازه فقاهت او در شهر نجف نیز بر سر زبان طلاب علوم دینی بود. سید محمدرضا سعیدی سرانجام در ۲۰ خرداد ماه ۱۳۴۹ در زندان _قزل قلعه _طاغوت، در حالی که ماه ها زیر شکنجه های دژخیمان شاه بود، تولدی دوباره یافت و ملت و یاران انقلابی اش و از همه بالاتر حضرت امام را سوگوار کرد.(۲)

شهید سعیدی در حوزه فعالیت های علمی و مبارزاتی پرشور و فعال بود و همواره یا در تبعید یا در حال مبارزه به سر می برد. او شاگرد اول مدرسه اخلاق و رفتار و رعایت آداب در محیط خانواده نیز به شمار می رفت. از درس که برمی گشت، خستگی را بیرون

ص:۱۴۹

۱- [۱] . ردّ خون روی برف، ص ۹.

۲- [۲] . سید محمد سعیدی و حسن ابراهیم زاده، فریادی در سکوت، مرکز چاپ و نشر تبلیغات اسلامی با همکاری پژوهشکده باقرالعلوم، تهران، ۱۳۷۲، چ ۱، ص ۱۳.

خانه می گذاشت و با روی گشاده وارد خانه می شد. مهربانانه در کنار بچه ها می نشست. همسرش، غذا را تقسیم می کرد و او محبت و شادی را. با این حرکات و رفتارش گرد و غبار دوری و دل تنگی را از سر و روی همسر و فرزندان برمی داشت. شهید سعیدی رفتار با افراد خارج از منزل و مبارزان را نسبت به فرزندان خیلی دقیق و با ظرافت انجام می داد.

ص:۱۵۰

فصل ششم: همراه با برنامه سازان

۱. محورهای سیاست گذاری کلان رسانه ای

۱. باید توجه داشته باشیم که حفظ مرام و سیره شهیدان و آنچه به عنوان نمونه و اسوه از آنان به یادگار مانده است، به عنوان میراثی گران بها مایه تقویت روحیه شهادت طلبی در جامعه ما می شود. اگر خدای ناخواسته اتفاقی جدید برای مملکت اسلامی مان بیفتد، همین سیره و روحیه شهیدان، نجات بخش کشور، آیین و شرف ماست. ازاین رو، توجه بیشتر اصحاب رسانه ملی به این موضوع و انجام کارهای کارشناسی شده، ضروری به نظر می رسد.

۲. شناخت و شناسایی پیش زمینه ها و تبیین دقیق آنها برای پذیرش عمومی جامعه از سوی برنامه سازان ارجمند به عنوان مقدمه ای برای معرفی موضوع شهید و شهادت و جایگاه اصلی شهدا در خانواده ها، لازم به نظر می رسد.

۳. شناسایی و پرداختن به عوامل ایجاد و رشد روحیه شهادت طلبی و تقویت آنها، دلیل نبود این روحیه یا تضعیف آن و مبارزه با آنها از مسائلی است که می تواند راه را برای ترویج سیره شهیدان در جامعه به ویژه میان خانواده ها هموار کند.

۴. پرداختن به موضوع الگو به عنوان یکی از مبانی مهم شکل گیری شخصیت افراد، یکی دیگر از مسائلی است که نباید برنامه ریزان سطح کلان از آن غافل باشند.

تبیین مسئله الگوپذیری و ضرورت آن، بیان شرایط ویژگی های الگوی ایده آل و برنامه ریزی برای معرفی شهیدان به عنوان مناسب ترین الگو برای ارتقای سطح فکری، اعتقادی و اخلاقی خانواده ها به ویژه زوج های جوان از مهم ترین

کارهایی است که باید در سیاست گذاری کلان و برنامه ریزی در این مورد به آن توجه شود.

۲. نقد و ارزیابی عملکرد رسانه

با وجود تلاش ها و خدمات ارزنده صدا و سیما درباره موضوع شهید و شهادت، هنوز برنامه ای که با صراحت به سیره عملی شهیدان در خانواده و تبیین ظرافت ها و رفتار آنها بپردازد، دیده نشده است. در اینجا به مواردی به صورت کلی اشاره می کنیم:

۱. رسانه تا کنون کمتر به جنبه خانوادگی شهیدان در قالب فیلم و سریال پرداخته است. در واقع، آنچه تا به حال به آن پرداخته شده، موضوع هایی در مورد رزم شهیدان در میدان نبرد یا فعالیت های فردی آنان بوده یا با خانواده های شهیدان گفت و گو صورت گرفته است. در این پژوهش معلوم شد که سیره خانوادگی شهیدان قابلیت آن را دارد تا در قالب فیلم های کوتاه و بلند نیز عرضه شود. با حذف موارد مشترک و پرداختن به ظرافت های شهید مورد نظر می توان درباره آن ویژگی رفتاری که الگوی مناسبی برای خانواده هاست، برنامه سازی کرد.

۲. یکی دیگر از موارد ضعف رسانه، طرح چهره ای نامناسب و تک بُعدی از سرداران شهید اسلام و همچنین شهیدان هشت سال دفاع مقدس است.

۳. یکی دیگر از مواردی که در برنامه های مربوط به شهیدان رعایت نمی شود، استفاده نکردن از بازیگران و افراد باتجربه ای است که مایه تضعیف شخصیت واقعی شهیدان در بعضی موارد شده است.

۴. برنامه های مربوط به رفتار دوران کودکی شهیدان با والدین و افراد خانواده هایشان وجود ندارد یا کم است. پرداختن به این موضوع می تواند زمینه ساز تربیت صحیح فرزندان باشد.

ص:۱۵۲

۳. راه کارهای پرداختن به موضوع در برنامه ها

الف) پیشنهادهای برنامه ای

۱. تهیه فیلم های کوتاه موضوعی از سیره خانوادگی یکی از شهیدان یادشده در این مجموعه، با در نظر گرفتن ظرافت های آن شهید بزرگوار در به کارگیری ویژگی اخلاقی مورد نظر.

این گونه فیلم ها را می توان به عنوان توضیح تصویری و فعل عملی یک حرکت اخلاقی به تصویر کشید. برای نمونه، کارشناس محترمی در مورد شیوه رسیدگی والدین به امور درسی فرزندان و اهمیت آن، توضیح دهد. سپس با پخش یک فیلم کوتاه چند دقیقه ای می توان الگویی شایسته و مناسب را در ذهن مخاطب آفرید. از همین مورد برای ساختن فیلم های جذاب و آموزنده کودکان می توان استفاده کرد. قرار دادن موضوع هایی مثل رعایت ادب در محضر پدر و مادر، اطاعت پذیری، مسئولیت پذیری و کم توقعی نسبت به پدر و مادر، در برنامه های مختلف و تهیه فیلم های کوتاه با اجرای مناسب بازیگر می تواند به بالا بردن درصد فهم نوجوانان کمک کند.

۲. یکی دیگر از طرح های کوتاه، حضور یکی از کارشناسان مجرب و آشنا به سیره شهیدان در محل مزار مطهر آن شهید است. شخص مورد نظر با در نظر گرفتن موضوعی درباره مسائل و مشکلات خانواده ها، یکی از جلوه های اخلاق خانوادگی آن شهید بزرگوار را در حضور او و در محل مزار شریفش مطرح می کند. این برنامه می تواند در برنامه های خانواده، دفاع مقدس، کودک و نوجوان و... کاربرد داشته باشد.

ب) پیشنهاد برنامه های فرعی در دل داستان اصلی

۱. در فیلم ها می توان تحول شخصیت را از زیارت قبور شهیدان و تأثیر شهید بر فرد آغاز کرد. برای مثال، هنگام زیارت اتفاقی وی در بهشت زهرا بر سر مزار شهید، با پسر شهید یا هم رزم او برخورد کند و برای او چند دقیقه ای از شهید و شهیدان بگوید که

چه حقی بر گردن ما دارند.

۲. استفاده از چهره های موفق و اهل جبهه و جنگ و در عین حال پاک که بتوانند در حال ایفای نقش، اخلاقیات مورد نظر در این مجموعه را اجرا کنند.

۳. نمایش دادن صحنه های استقبال مردم از کبوتران تفحص شده و پیکرهای پاک شهیدان در تشییع جنازه ها می تواند در زنده نگه داشتن یاد و نام و خاطره شهیدان تأثیر قابل توجهی داشته باشد و به الگوپذیری و میل مردم به عمل به سیره شهیدان کمک کند.

۴. استفاده از تمثال شهیدان در اتاق های مربوط به پخش فیلم های مختلف سبب تقویت این حرکت در میان جوانان و خانواده ها می شود.

۵. در فیلم ها و سریال ها به تناسب موضوع برنامه از سیره شهیدان پرسیده شود. برای مثال، اگر بچه اش کار بدی کرد یا حرف والدین را گوش نکرد، پدر با مهربانی و نرمی به او بگوید: «در دوران هشت سال جنگ تحمیلی، بچه های هم سن و سال شما به خاطر احترام به پدر و مادر سعادتمند شدند. بیا تا برایت خاطره ای بگویم.» بعد خاطره ای از همین مجموعه را تعریف کند.

۶. تهیه جمله های اخلاقی اثرگذار در روند اخلاقی خانواده ها به تناسب موضوع و نصب آنها در محل های ضبط فیلم های و سریال ها. اکنون برای پر کردن فضای دیوار، از قاب عکس ها یا نوشته های مختلف استفاده می کنند. به جای آنها می توان از جمله هایی مثل: «گناه نکردن، روزی را زیاد می کند» «فضا را معطر کنید با صلوات» «هر که با خدا باشد خدا، با اوست» و جمله های دیگری استفاده کرد که به صورت غیرمستقیم به سیره اخلاقی شهیدان در فضای خانواده اشاره دارد.

ج) گفت وگوها و رفتارهای در حال ایفای نقش

۱. قرار دادن ظرافت های خانوادگی شهیدان در قالب یکی از ویژگی های اخلاقی در دیالوگ های داستان های تلویزیونی یا متون برنامه های رادیویی.

۲. استفاده از احادیث ذکر شده در این پژوهش، در داستان ها و برنامه های مختلف به

وسیله شخصیت های داستان یا گویندگان برنامه ها.

۳. مطرح کردن نام شهیدان همراه با یکی از ویژگی های آنان در روند برنامه های مرتبط.

۴. استفاده افراد مختلف برنامه های رسانه ای از تکیه کلام های درس آموز شهیدان.

د) زیر نویس های پیشنهادی برای سیما

یک _ جمله های مرتبط با موضوع های پژوهش و احادیث

* شهیدان گران قدر ما برای جلوگیری از گناه در محیط خانواده و جمع های خانوادگی، به جای در نظر گرفتن رضایت اقوام و اطرافیان، رضای خداوند را در نظر داشتند.

* برای دور کردن گناه از فضای خانواده، باید مثل شهیدان، کم رویی و تعارف های خانوادگی را کنار بگذاریم.

* ملاطفت و نرمی در برخورد با افراد خانواده یکی از راه هایی است که شهیدان با الهام از سیره معصومین برای جلوگیری از گناه درجمع خانواده استفاده می کردند.

* از جمله کارهایی که شهیدان عزیزمان برای ایجاد محیطی ساده و به دور از تجمل انجام می دادند، قانع بودن و رضایت به ضروریات زندگی بوده است.

* از جمله ظرافت هایی که شهیدان در رفتار با پدر و مادر انجام می دادند، ادب و تواضع آنان حتی در سنین بالا بود.

* کم توقع بودن نسبت به پدر و مادر، یکی از دلایل محبوبیت شهیدان در میان خانواده هایشان است.

* یکی از مهم ترین دلایل ماندگاری شهیدان، مسئولیت پذیری و رسیدگی به نیاز مردم به ویژه والدین، است.

* به گفته همسران شهیدان، گذشت آنها در زندگی به ویژه نسبت به همسر، یکی از زیباترین جلوه های رفتاری شهیدان است.

* از جمله سیره عملی شهیدان در خانواده، پذیرفتن بخشی از کارهای روزانه مثل شستن ظرف ها یا آشپزخانه بود.

* شهیدان معمولاً اجازه نمی دادند همسر آنان کارهای شخصی مثل اتو زدن لباس یا حتی شستن لباس هایشان را انجام دهد.

* در رفتار شهیدان آمده است که وقتی همسرشان ناراحت و عصبانی بود، خود را از محیط ناراحتی همسر دور می کردند تا نکند واکنشی انجام دهند.

* استفاده از جمله عاطفی و الفاظی که همسر دوست دارد، یکی از راه هایی بود که شهیدان در برخورد با عصبانیت همسر به کار می بردند.

* شهیدان در راه تربیت فرزندان به این عوامل مهم توجه داشتند: مطالعه کتاب های تربیتی برای آینده فرزندشان یا مشاوره و راهنمایی گرفتن از افرد مربوط، خود را به جای فرزند قرار دادن و هم سن و سال او فرض کردن و... .

دو ـ جمله های زیبا و اثرگذار از معصومان، بزرگان و شهیدان

ـ خداوند تبارک و تعالی: ـ

من جانشین شهید در خانواده اویم و هر کس آنان را راضی کند، مرا راضی کرده و هر کس آنها را بیازارد، مرا آزرده است.(۱)

ـ پیامبر اکرم ـ صلی الله علیه و آله:

شهید تا هفتاد هزار نفر از بستگان و همسایگانش را شفاعت می کند.(۲)

ـ امام علی ـ علیه السلام:

مانند کسانی باشید که بر آنها بانگ زده شد [شهدا] و فهمیدند دنیا سرای جاویدان نیست.

ـ امام خمینی ـ رحمه الله:

خداوندا، دفتر و کتاب شهادت را همچنان به روی مشتاقان باز و ما را از وصول بدان محروم مفرما.

شهدا در قهقهه مستانه شان و در شادی وصولشان، عند ربّهم یرزقونند.

ـ مقام معظم رهبری: ـ

با این ستاره ها (شهدا) می شود راه را پیدا کرد.

۱- [۱] . بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۳.

۲- [۲] . همان، ص ۱۴.

آنچه امروز دنیا را به شگفتی وا می دارد، شهادت طلبی شما است.

بگذاریم فضای زندگی مان، رنگ و بوی شهدا داشته باشد. _شهید حاج محمد ابراهیم همت:_

در زندگی به یاد خدا باشید و روزی چند بار بسم اللّه الرّحمن الرحیم بگویید و ذکر خدا را فراموش نکنید.

شهید سید علی سادات زواره ای:

در زندگی، در بوته آزمایش الهی هستیم. برای اینکه از این آزمایش خوب بیرون برویم باید صبور، بردبار و شکیبا باشیم.

۴. پرسش های مسابقه ای

۱. با توجه به خاطرات شهیدان، کدام سیره آنان، موجب استحکام یافتن زندگی آنان بوده است؟

۲. راه کار شهیدان برای جلوگیری از گناه در محیط خانواده چه بوده است؟

۳. کدام ویژگی شهیدان، آنان را به الگوی جامعه تبدیل کرده است؟

۴. مهم ترین عامل ماندگاری شهیدان چه چیزی بوده است؟

۵. پرسش های مردمی

۱. چرا خانواده شهیدان در جامعه عزیز و محترمند؟

۲. راز محبوبیت شهیدان و استقبال مردم از سیره و مرام آنها چیست؟

۳. مردم تا چه اندازه به اخلاق و منش شهیدان در خانواده توجه دارند؟

۴. چرا جامعه ما، خود را مدیون خون شهیدان می داند؟

۵. برای اینکه فرزندتان با شهیدان آشنا شود، چه کارهایی انجام داده اید؟

۶. آیا تا به حال به این نکته توجه داشته اید که چرا شهیدان به این مقام رسیده اند؟

۷. چه قدر در مورد سیره عملی شهیدان در خانواده مطالعه کرده اید؟

۸. کدام یک از اخلاقیات شهیدان برای شما جالب تر و ماندگارتر بوده است؟

۹. تا به حال شهیدان در زندگی شما چه قدر نقش داشته اند؟

۶. پرسش های کارشناسی

ص:۱۵۷

۱. چگونه می توان سیره و رفتار شهیدان را در بین خانواده ها نهادینه کرد؟

۲. بهترین راه برای معرفی شهیدان به عنوان یک الگوی مناسب و اثرگذار در جامعه چیست؟

۳. آثار فردی پیروی از رفتار و منش شهیدان را بیان کنید.

۴. آثار خانوادگی پیروی از سیره خانوادگی شهیدان را بیان کنید.

۵. چگونگی پیروی شهیدان از سیره خانوادگی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله وسلم را بیان کنید.

ص:۱۵۸

کتاب نامه

* قرآن کریم.

* نهج البلاغه.

۱. اباذری، عبدالکریم، حماسه سازان همیشه جاوید، قم، شاکر، چاپ اول، ۱۳۷۹.

۲. ابول اولا، خدیجه، افلاکیان، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۳. احمد بن حنبل، مسند، بیروت، دار صادر، بی تا.

۴. احمدی، جانمراد، تمنای شهادت، قم، مجنون و مؤسسه حفظ آثار و نشرارزش های دفاع مقدس، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۵. اسحاقی، سیدحسین، ملکوت اخلاق، قم، دفتر عقل، چاپ اول، ۱۳۸۵.

۶. اسماعیلی، عباس، شمع صراط، اصفهان، لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، چاپ اول، ۱۳۷۵.

۷. اصلان پور، سمیرا، انار و آینه، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۸. انبارداران، امیرحسین، امیر دلاور، تهران، شاهد، چاپ دوم، ۱۳۸۲.

۹. انوری، منصور، قربانگاه عشق، مشهد، شادرنگ، چاپ اول، ۱۳۸۰.

۱۰. بابویه، ابی جعفر محمد بن علی، من لا یحضره الفقیه،تحقیق: علی اکبر غفاری، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

۱۱. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح بخاری، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۰۱ هـ . ق.

۱۲. بختیاری، داوود، پرواز سفید، تهران، شاهد و سوره مهر، چاپ سوم، ۱۳۸۰.

۱۳. برادران، مریم، یادگاران (کتاب همت)، تهران، روایت فتح، چاپ اول،۱۳۸۰.

۱۴. بهشتی، الهه، دل دریایی، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، اول، ۱۳۷۶.

۱۵. بیدار مغز، حسین، گلوله های بی خطر، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۱۶. تاجدینی، علی، هم سفر خورشید، تهران، مرکز فرهنگی نشر قبله، چاپ سوم، ۱۳۷۸.

۱۷. جبل عاملی، احمد، تو که آن بالا نشستی، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۳.

۱۸. جبل عاملی، احمد، ______________________ ، یادگاران (کتاب زین الدین)، تهران، روایت فتح،چاپ اول، ۱۳۸۱.

۱۹. جعفریان، حبیبه، نیمه پنهان ماه (کتاب حمید باکری)، تهران، روایت فتح، چاپ سوم،۱۳۸۰.

۲۰. ______________________ ، نیمه پنهان ماه (کتاب حمید باکری)، تهران، روایت فتح، چاپ سوم،۱۳۸۰.

۲۱. جعفریان، علی اصغر، در کنار دریا، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۲۲. ______________________ ، در کنار دریا، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

ص:۱۵۹

۲۳. جمعی از نویسندگان، پرواز تا بی نهایت، تهران، نشر ناجا، چاپ نهم، ۱۳۸۳.

۲۴. جنگروی، مهدیه، علمدار، تهران، هزاره ققنوس، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۲۵. حجتی، سید محمدباقر، اسلام و تعلیم و تربیت (بخش اول: تربیت)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ نوزدهم، ۱۳۸۰.

۲۶. حجتی، سید محمد باقر، اسلام و تعلیم و تربیت، تهران، فرهنگ اسلامی، چاپ نوزدهم، ۱۳۸۰.

۲۷. حر عاملی، محمد بن حسن، تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، قم، مؤسسه آل البیت، چاپ دوم، ۱۴۱۴ هـ . ق.

۲۸. حسینا، احمد، صیاد دل ها، تهران، سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، چاپ دوم، ۱۳۷۹.

۲۹. خردمند، محمد، مرزبان بیدار، تهران، امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۸۴.

۳۰. خسروی، احمدعلی، لحظه های سرخ، زاهدان، کنگره سرداران شهید سیستان و بلوچستان، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۳۱. خضری، فرهاد، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۳۲. ____________________، رد خون روی برف، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۳.

۳۳. داوودآبادی، حمید، حماسه ذوالفقار، تهران، کنگره سرداران شهید استان تهران،اول، ۱۳۷۶.

۳۴. دخانیان، عبدالله، راز ناگفته، قم، زمزم هدایت و کنگره سرداران شهید سمنان،اول، ۱۳۸۴.

۳۵. دلاوری، محسن، کوزه های بدون آب، قم، مؤسسه فرهنگی سماء، چاپ اول، ۱۳۸۲.

۳۶. دل قندی، طیبه، وقت قنوت، مشهد، کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان خراسان و نشر آفتاب دانش، چاپ اول، ۱۳۸۲.

۳۷. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی، تهران، مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، دوم، ۱۳۷۷.

۳۸. دهقان، احمد، هم سفر، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۳۹. ذبیح، علی رضا، عرفان سرخ _ تأثیر فرهنگ شهادت طلبی در حفظ ارزش های دینی، قم، امیران، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۴۰. رئیسی، رضا، ستاره های بی نشان، قم، مؤسسه فرهنگی سماء، چاپ اول،۱۳۸۲.

۴۱. رجایی، غلام علی، سیره شهید بهشتی، تهران، شاهد، چاپ دوم، ۱۳۸۳.

۴۲. رحمانیان، عبدالمجید، تماشای باران، تهران، امید آزادگان، چاپ اول، ۱۳۸۲.

۴۳. زمره ای، محمد باقر، حقوق و عقوق والدین، قم، قدس، چاپ سوم،۱۳۷۷.

۴۴. زینلی، مریم، راز گل سرخ، اصفهان، پویان مهر، چاپ اول، ۱۳۸۳.

۴۵. سرهنگی، مرتضی، نماز _ ولایت _ والدین، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۷.

۴۶. ______________________، هم سفر شقایق، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۸.

۴۷. سعیدی، محمد، فریادی در سکوت، تهران، مرکز چاپ و نشر تبلیغات اسلامی، اول، ۱۳۷۲.

ص:۱۶۰

۴۸. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، تهران، معاونت انتشارات مرکز فرهنگی سپاه، چاپ دوم، ۱۳۷۴.

۴۹. شاه آبادی، حمید رضا، ماه نشان، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۵۰. شریعتی، زهره، مهاجر، قم، کتاب سعدی، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۵۱. شریعتی، زهره، ________________، نیمه پنهان ماه (۸)، تهران، روایت فتح، دوم، ۱۳۸۴.

۵۲. شعبان زاده، مریم، ترمه نور، زاهدان، کنگره سرداران شهید سیستان و بلوچستان، چاپ اول، ۱۳۷۷.

۵۳. طالبی، محمد مهدی، چشم بی تاب، مشهد، شادرنگ، چاپ اول، ۱۳۸۰.

۵۴. طباطبایی، سید محمد حسین، سنن النبی، ترجمه: محمد هادی فقهی، قم، نشر فرهنگ اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۲۲ هـ. ق.

۵۵. عارفی، محمد رضا، گردان نیلوفر، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۵۶. عاکف، سعید، خاک های نرم کوشک، مشهد، کاتبان، چاپ سوم، ۱۳۸۴.

۵۷. عاکف، سعید، ________________، ساکنان ملک اعظم (کتاب کاوه)، مشهد، بانک الست، چاپ سوم، ۱۳۸۵.

۵۸. ________________، ساکنان ملک اعظم (منزل امیرعباسی)، مشهد، بانگ الست، چاپ اول،۱۳۸۵.

۵۹. ________________، کلید فتح بستان، مشهد، کاتبان، چاپ اول، ۱۳۸۲.

۶۰. ________________، مسافر ملکوت، مشهد، کاتبان، چاپ اول، ۱۳۸۳.

۶۱. عباس ولدی، محمد حسین، افلاکیان زمین(۴)، تهران، شاهد، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۶۲. ________________، افلاکیان زمین (۱۰)، تهران، شاهد، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۶۳. عزیزی، محمد، حدیث آرزومندی، تهران، کمیته انتشارات کنگره سرداران شهید سپاه تهران و بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۶.

۶۴. عمید، حسن، فرهنگ عمید، بی تا.

۶۵. غفاری، فاطمه، خدا می خواست زنده بمانی، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۶۶. فرید تنکابنی، مرتضی، رهنمای انسانیت (سیری در نهج الفصاحه)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سیزدهم،

.۱۳۸۰

۶۷. فکوری، اصغر، ستاره های صبح طولانی، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۶۸. ______________________، کوچه پروانه ها، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۸.

۶۹. ______________________، یک سجده تا بهشت، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول،۱۳۷۹.

۷۰. فولادوند، مرجان، اینک شوکران(۲)، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۵.

۷۱. فیض کاشانی، ملا محسن، محجه البیضاء فی تهذیب الإحیاء، قم، انتشارات اسلامی، چاپ پنجم، بی تا.

۷۲. قائمی، علی، تربیت و بازسازی کودک، تهران، امیری، چاپ دوم،۱۳۷۴.

ص:۱۶۱

۷۳. قربانی، زهرا، آشنای بهشت، تهران، هزاره ققنوس و کنگره سرداران لشکر ۱۰ سیدالشهدا، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۷۴. قربانی، محمدعلی، هاله ای از نور، تهران، معاونت امور مطبوعاتی وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۷۵. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۳۶۵.

۷۶. کنگره سرداران شهید و بیست و سه هزار شهید خراسان، ستاره ها، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان، چاپ اول، ۱۳۸۰.

۷۷. گلوگاهی، عبدالله، راز و نیاز شهدا، قم، ارمغان یوسف، چاپ دوم، ۱۳۸۳.

۷۸. ماهینی، اسماعیل، نردبان توحید، بوشهر، نورگستر و کنگره سرداران شهید استان بوشهر، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۷۹. متقی هندی، علاءالدین، کنز العمال فی سند الاقوال و الافعال،تحقیق: شیخ بکری حیّانی و شیخ صفوه السّقا، بیروت، مؤسسه الرساله، بی تا.

۸۰. مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار الجامعه لِدُرَرِ اخبار الائمه الاطهار، بیروت، مؤسسه الوفاء، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ . ق.

۸۱. محمدزاده، فهیمه، بحر بی ساحل، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان و نشر رواق مهر، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۸۲. ________________، حریف شب، مشهد، کنگره سرداران استان خراسان و نشر شادرنگ، چاپ اول، ۱۳۸۰.

۸۳. محمدی پاشاک، محمد رضا، تل آتشین، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول،۱۳۷۶.

۸۴. ________________، مثل علی، مثل فاطمه، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۸۵. محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، قم، دارالحدیث، چاپ سوم، ۱۳۸۱.

۸۶. مخبر، سیما، ریحانه بهشتی یا فرزند صالح، قم، نورالزهرا، چاپ هشتم، ۱۳۸۳.

۸۷. مخدومی، رحیم، خواب ها و خاطره ها، تهران، سوره مهر، چاپ اول،۱۳۸۱.

۸۸. مصطفوی، سید جواد، بهشت خانواده، مشهد، هاتف، چاپ نهم، ۱۳۷۸.

۸۹. مطهری، علی، سرگذشت های ویژه از زندگی استاد شهید مرتضی مطهری، تهران، ذکر، چاپ دوم، ۱۳۶۶.

۹۰. مطهری، مرتضی، قیام و انقلاب مهدی، تهران، صدرا، ۱۳۷۲.

۹۱. معزّک نژاد، مهرالسادات و شبنم غفاری، چهل روز دیگر، اصفهان، کنگره بزرگداشت سرداران شهید اصفهان، چاپ اول، ۱۳۸۲.

ص:۱۶۲

۹۲. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ بیست و نهم، ۱۳۸۴.

۹۳. مهدوی کنی، محمدرضا، نقطه های آغاز در اخلاق عملی، تهران، دفترنشر فرهنگ اسلامی، چاپ هیجدهم، ۱۳۸۴.

۹۴. میمکی، اسکندر، هزار و یک دلیل سرخ، بوشهر، کنگره سرداران شهید بوشهر، چاپ اول، ۱۳۸۳.

۹۵. مؤذنی، علی، ظهور، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ دوم، ۱۳۸۳.

۹۶. مؤمنی راد، احمد، این گونه بودند مردان مرد، تهران، لوح محفوظ، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۹۷. مؤمنی، محسن، در کمین گل سرخ، تهران، سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۳.

۹۸. ناصری، محمد، حاج یونس، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۹۹. نجفی یزدی، سید محمد، ازدواج و روابط زن و مرد، قم، دفترانتشارات اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۸.

۱۰۰. نصرالله کلانتری، مرضیه، یک ستاره از خاک، تهران، هزاره ققنوس و کنگره شهدای لشکر ۱۰ سید الشهدا، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۱۰۱. نصر اللهی، منیژه، فرمانده قلب ها، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۱۰۲. نمازی شاهرودی، شیخ علی، مستدرک سفینه البحار، قم، جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۴۱۹ هـ . ق.

۱۰۳. نوری، میرزا حسین، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، بیروت، مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، چاپ دوم، ۱۴۰۸ هـ . ق.

۱۰۴. یوسف نژاد، محمد، علمدار عشق، ساری، مؤلف، چاپ اول، ۱۳۸۱.

نشریه

۱. روایت فتح (ویژه نامه) تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱.

۳. روزنامه اعتماد، شماره ۱۷۷، ۱۱/۵/۱۳۸۵.

۲. گدای آشنا (ویژه نامه دانشجویی) تهران، بسیج دانشجویی دانشگاه تهران، اسفند ۱۳۸۱.

۴. ماه نامه امتداد، ستاد مرکزی راهیان نور و بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، شماره ۱۱، آبان ۱۳۸۵.

۹۲. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ بیست و نهم، ۱۳۸۴.

۹۳. مهدوی کنی، محمدرضا، نقطه های آغاز در اخلاق عملی، تهران، دفترنشر فرهنگ اسلامی، چاپ هیجدهم، ۱۳۸۴.

۹۴. میمکی، اسکندر، هزار و یک دلیل سرخ، بوشهر، کنگره سرداران شهید بوشهر، چاپ اول، ۱۳۸۳.

۹۵. مؤذنی، علی، ظهور، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ دوم، ۱۳۸۳.

۹۶. مؤمنی راد، احمد، این گونه بودند مردان مرد، تهران، لوح محفوظ، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۹۷. مؤمنی، محسن، در کمین گل سرخ، تهران، سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۳.

۹۸. ناصری، محمد، حاج یونس، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۹۹. نجفی یزدی، سید محمد، ازدواج و روابط زن و مرد، قم، دفترانتشارات اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۸.

۱۰۰. نصرالله کلانتری، مرضیه، یک ستاره از خاک، تهران، هزاره ققنوس و کنگره شهدای لشکر ۱۰ سید الشهدا، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۱۰۱. نصر اللهی، منیژه، فرمانده قلب ها، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۱۰۲. نمازی شاهرودی، شیخ علی، مستدرک سفینه البحار، قم، جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۴۱۹ هـ . ق.

۱۰۳. نوری، میرزا حسین، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، بیروت، مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، چاپ دوم، ۱۴۰۸ هـ . ق.

۱۰۴. یوسف نژاد، محمد، علمدار عشق، ساری، مؤلف، چاپ اول، ۱۳۸۱.

نشریه

۱. روایت فتح (ویژه نامه) تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱.

۳. روزنامه اعتماد، شماره ۱۷۷، ۱۱/۵/۱۳۸۵.

۲. گدای آشنا (ویژه نامه دانشجویی) تهران، بسیج دانشجویی دانشگاه تهران، اسفند ۱۳۸۱.

۴. ماه نامه امتداد، ستاد مرکزی راهیان نور و بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، شماره ۱۱، آبان ۱۳۸۵.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹